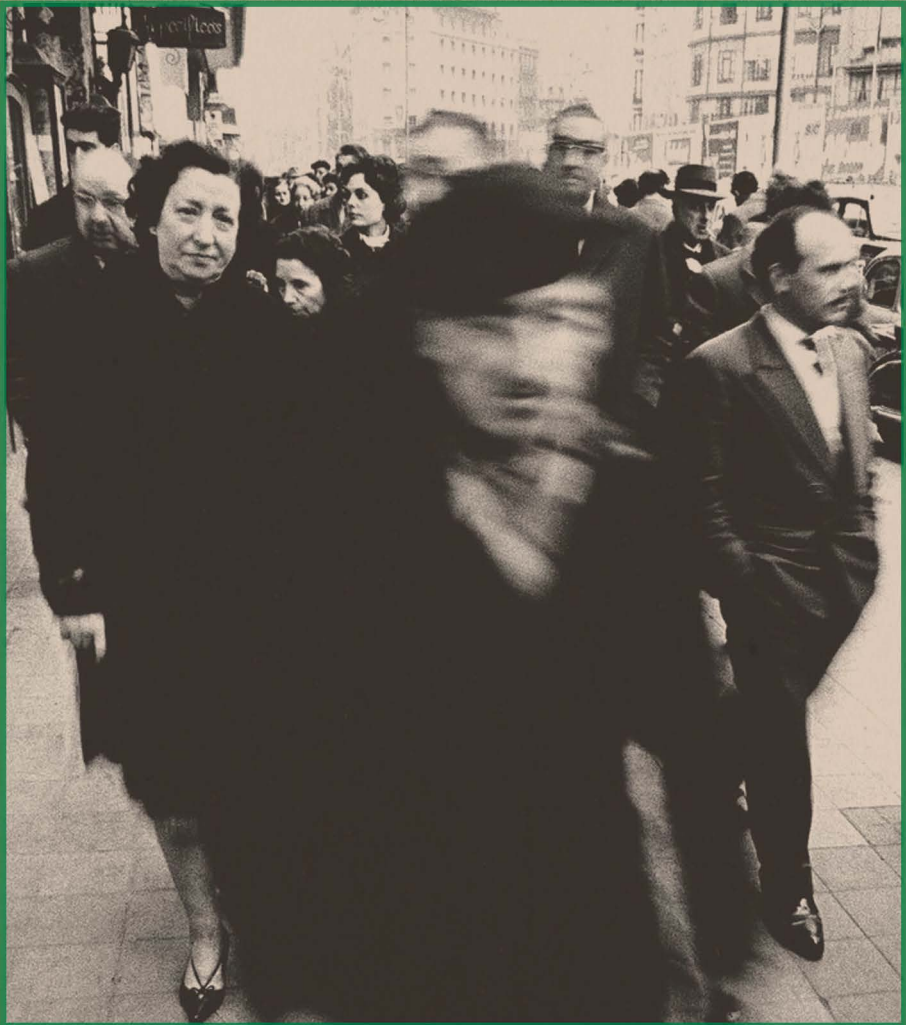


زنتان

ماهنامه اجتماعی - فرهنگی - سیاسی
شماره سوم | اسفند ۹۳ | ۵۲ صفحه | ۲۰۰۰ تومان



■ و کلماتی که نهان می کنند،
■ کلمات آزادی است

■ تعمید دیگر / یانیس ریئوسوس ■

فرشته طوسی؛ فعال زنان، فعال دانشجویی دانشگاه علامه طباطبائی و از نویسندگان ماهنامه زمستان از هجدهم دی‌ماه در بند ۲-الف زندان اوین به مدت چهار روز، در بازداشت بود. در بیست و هشتم بهمن ماه آزاد شد، ولی آن‌جا برای نوشتن قلمی نداشت.

فرشته طوسی

... و اینجا پرسشی پیش می‌آید که: پس چه می‌گوی؟ برای این پرسش پاسخی اندیشیدام. از هرچه بگذریم بالاخره من هم یک تماشایی این زندگی و زمانه‌ام. بیندهای که او را هم دیگران می‌بینند و از لعبتکان فلک لعبت‌باز است و همه چنینند. یک تماشاگر، دست کم این حق را دارد، که از نمایشی که می‌بیند، بدش یا خوشش بیاید. او حق دارد ببیند یا نبیند، نق‌نق کند یا شادمانه از شغف فریاد برآورد. و این داوری اوست. از همین رهگذر است که «زمستان» فراهم آمده است. و این است: زمستان ...

تهران، دیماه ۱۳۳۴ - مهدی اخوان ثالث(م. امید)

عکس روی جلد:

از Xavier Miserachs - بارسلونا، ۱۹۶۲

ماهنامه‌ی دانشجویی دانشگاه زنجان
با روش اطلاع‌رسانی و تحلیلی

صاحب‌امتیاز و سردبیر: علیرضا یوسفی
مدیر: محمدحسین صالح‌نیا

نویسندگان: محمدرضا ایاز، جواد امانلو، کاوه پورولی، امیرحسین حاجیان‌پور، علیرضا خسروآبادی، بهنام ذوقی، الهه رحیمی سنجانی، احمدرضا رشیدی، سروش شهنازیان، سیدحسین موسوی

گرافیک و صفحه‌آرایی: علیرضا یوسفی
ویراستار: محمدحسین صالح‌نیا، علیرضا یوسفی

از علاقه‌مندان به همکاری با ماهنامه‌ی زمستان دعوت می‌شود مقالات خود را به نشانی اینترنتی زمستان ارسال نمایند.

ZEMESTAN.ZNU@OUTLOOK.COM
FB.COM/MAHNAMEHZEMESTAN
INSTAGRAM.COM/MAHNAMEHZEMESTAN

زمستان در تلخیص و ویرایش مطالب آزاد است.

هنر

ماهیت واقعی کیومرث با توجه به مقایسه‌ی

متن اوستا با شاهنامه فردوسی چیست؟..... ۶

بانگ آزادی میهن..... ۱۰

نگاه

به وسعت یک تاریخ، جنون..... ۱۳

مقدمه‌ای بر نقش بدن در هنر و فلسفه..... ۱۷

میراث فروید؛ دیالکتیک شکست و پیروزی..... ۲۰

امروز

سنت «افیون»، پدیده «وید»..... ۲۵

جنبش

جنبش دانشجویی خواستار جهانی برای ۹۹درصد..... ۳۱

دانشگاه

قشربندی اجتماعی جدید در ایران..... ۳۷

دانشگاه جدید، طبقه متوسط جدید..... ۴۳

داستان

خسرو، شیرین، فرهاد..... ۴۷

معرفی کتاب..... ۴۹

نگارخانه..... ۵۰



ماهیت واقعی کیومرث با توجه به مقایسه‌ی متن اوستا با شاهنامه فردوسی چیست؟

(قسمت پایانی)

محمد رضا ایاز

در دو شماره نخستین این ماه‌نامه، دو بخش از مقاله‌ام به چاپ رسید که محتوای آن پرداختن به اسطوره کیومرث بود. اسطوره‌ها دهان به دهان بین مردم نقل شده‌اند و پس از مدتی همانند یک آیین برای مردم مهم جلوه می‌کنند. در ایران یکی از این اسطوره‌های پر رمز و راز اسطوره کیومرث است که ماهیت قطعی آن هیچ‌گاه معلوم نشد. برای مثال اکثراً بر این عقیده‌اند که جمشید چم که نوروز را برای ایرانیان به ارمغان آورد، گونه‌ی انسان بوده است ولی در باره‌ی کیومرث مطالب ضد و نقیض زیادی وجود دارد. حال سوالی که برایم پیش آمد که این تحقیق را آغاز کنم این است که ماهیت کیومرث با مقایسه متن اوستا (کتاب دینی زرتشتیان) و شاهنامه فردوسی چیست؟ بر فرض این‌که کیومرث با توجه به مطالعاتم فراتر از گونه‌ی انسان بوده است، تحقیق‌ام را آغاز کردم. برای رجوع به متون اوستا از کتاب «مُونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران» اثر آرتور کریستن سن کمک گرفتم زیرا که کریستن سن قبل از من تحقیقی کامل راجع به کیومرث در اوستا انجام داده است. هم‌چنین از ادبیات دوران اسلامی، شاهنامه‌ی فردوسی را انتخاب کردم. از بررسی و مقایسه سخنانی که در متون قدیم از کیومرث آمده با شعر شاهنامه در آخر نتیجه‌ای گرفتم که هم‌چنان قطعی نیست ولی این را مشخص می‌کند که کیومرث باید چیزی بیش‌تر از یک انسان معمولی بوده باشد. او کسی است که قبل از پیدایش انسان، بر زمین بوده و همگی از حیوان و انسان او را نمونه نیکی در جهان برگزیدند و راه و رسم زندگی را از او یاد گرفتند. در دو شماره پیشین، به بررسی ماهیت کیومرث در شاهنامه فردوسی و اوستا پرداختم. حال به بررسی مختصر کیومرث در برخی از ادبیات و متون دوره اسلامی با کمک از کتاب «نخستین انسان، نخستین شهریار» می‌پردازم.

در تاریخ یعقوبی سخن از کیومرث چنین آمده که: «ما چنین دریافته‌ایم که آنان (ایرانیان) پادشاهی ایران را از اردشیر بابکان به حساب می‌آورند، و کسی که در نظر آنان نخستین شاه بود و نخستین فرمانروایی را پیش از اردشیر داشت، کیومرث بود که هفتاد سال [فرمانروایی کرد].» (کریستن سن. ۱۳۶۳. ص ۸۶)

قُدّامه، کتاب الخراج: «بنا بر آنچه موبد به من آموخت معنی کیومرث ((زنده گویای میرا)) ست. منشا و آغاز ایرانیان از کیومرث است و مقام آدم را بدو می‌دهند.» (کریستن سن. ۱۳۶۳. ص ۸۶)

از تاریخ طبری دو مورد درباره کیومرث در کتاب آمده که اولی بر این باور است که کیومرث پسر نوح است که پس از نابودی جهان توسط توفان او دوباره تمدن را آغاز کرد و دومی می‌گوید که کیومرث پسر آدم از حواست و باز در همین مورد دوم اشاره شده که برخی می‌پندارند او خود حضرت آدم است و پسر او مشی (ماری) و دخترش مشیانه (ماریانه) است.

یکی از توضیحات تاریخ بلعمی درباره کیومرث شباهت زیادی به منابع باستانی دارد: «و دیگر گویند گبران و بسته کستیان که ایزد اندر جهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی، و آن مرد کیومرث خوانند و معنی کیومرث زنده گویای میرا بود. پس او را گرشاه خواندندی که جهان بیران بود و او اندر شکاف کوه بودی تنها، و مردم با وی نبود و معنی ((گر)) کوه باشد و او را پادشاه کوه خواندند و سی سال تنها بزیست و بی‌کس، پس بمرد و آن آب که از پشت وی بیامد، اندر شکاف زمین شد و چهل سال اندر زمین بود و از پس چهل سال دو بن پیکر از زمین برآمد، پس دو درخت گشتند برسان مردم یکی نر و دیگر ماده... و از ایشان فرزندان آمدند و ایشان را مشی و مشیانه خوانند و اسلامیان آدم و حوا خوانند، و این همه خلکان از ایشان پدید آمدند و چنین گویند که مدت این جهان تا رستخیز که ایزد تعالی وعده کرده است نه هزار سال بود و گویند که آدم با جفت خویش هر دو اندر بهشت بود سه هزار سال. پس به زمین آمدند و سه هزار سال بگذشت بی‌آفت و پتیاره، پس اهرمن و پتیاره پدید آمد (کریستن سن. ۱۳۶۳. ص ۸۸).» باز هم از بلعمی جور دیگری مطلب درباره‌ی کیومرث آورده شده که کیومرث در کوه پادشاهی می‌کرد و هیبتی بلند داشت طوری که هر کس وی را می‌دید، می‌ترسید، همه رسم جامه دوزی از او آموختند و او هفتصد سال عمر داشت تا که بعد او هوشنگ شاه شد.

در کتاب حمزه‌ی اصفهانی و کتاب بیرونی و خوارزمی لقب «گل شاه» را به کیومرث داده‌اند و خوارزمی دلیل آن را چنین دانسته که به نظر ایرانیان کیومرث نخستین انسان بوده و چیزی جز زمین نبوده که بر آن حکمرانی کند، و در بخشی حمزه‌ی اصفهانی آورده که نطفه کیومرث وقتی بیرون آمد در زمین فرو رفت و چهل سال در رحم زمین بماند که از این نطفه دو گیاه مشی و مشیانه رویدند.

مسعودی نقل می‌کند که کیومرث بود که آداب سکوت در هنگام غذا خوردن را معمول ساخت و ثعلابی همانند مسعودی از فضایل کیومرث می‌گوید و حکایت این که جن و انس چگونه از او حساب می‌بردند و چگونه در مرگ او زاری کردند.

نتیجه

زمانی که منابع قدیمی و اوستایی را می‌خوانیم، کیومرث در نظرمان بسیار بزرگ جلوه می‌کند. انگار که اول و آخر جهان و هر چه که در آن است از کیومرث منشا دارد. نامش به معنای زنده گویای میرا است و انسان‌ها از نطفه‌اش زاییده شده‌اند و تمامی اجزای جهان از بدن او منشعب می‌شود. کوه‌ها از گوشت‌اش و درختان از موهایش و گنبد آسمان و ابرهایش از کاسه‌ی سر و مغزش ساخته شده‌اند. اسطوره کیومرث نزد ایرانیان باستان به‌اندازه پهنای جهان، بزرگ بوده است. اما هرچه که جلوتر می‌آییم این اسطوره رنگ و بویی منطقی به خودش می‌گیرد. در شاهنامه به عنوان مثال، فردوسی کاملاً حال و هوایی انسانی به این شخصیت داده‌است و او را از خود جهان به نخستین شاه جهان تقلیل داده‌است.

در دوران پس از اسلام او را در برخی متون پسر نوح می‌دانند. در برخی دیگر او را حضرت آدم می‌دانند که نطفه اولیه تمامی انسان‌ها از او بسته شد. هم‌چنین شباهت‌های فراوانی در اسطوره کیومرث با اسطوره اسکاندیناوی نخستین غول جهان دارد و برخی بر این باورند که هر دو یک منبع داشته‌اند. می‌توان علاوه بر شباهت‌های بی‌شمار به افسانه اسکاندیناوی غول نخستین، یمیر، شباهت‌های دیگری از این اسطوره را در اسطوره‌های آنگلساکسون همانند «بیولف» پیدا کرد. کیومرث پسر شیطان را می‌کشد و مرگ خود را به دست اهریمن می‌سپارد، همانند بیولف که «گرنل» -پسر عفريته- اهریمن را می‌کشد و سر مرگ و زندگی‌اش با اهریمن هم‌پیمان می‌شود.

با بررسی در تمامی متون، چه در متون پهلوی و اوستایی و چه در ادبیات دوران اسلامی درمی‌یابیم که همیشه نامی نیک از کیومرث برده شده‌است. در متون قبل از اسلام او انسان مقدس (مرد آهلو) است و کسی است که سخنانی والا بر زبان می‌آورد، او همان ((زَرْدُشْتَرْتوم)) است که بالاترین مقام دینی محسوب می‌شود. او را ناشی‌شده از تثلیث اخلاقی زرتشتیان یعنی: اندیشه‌ی نیک، گفتار نیک و کردار نیک می‌دانند. هم‌چنین او کسی است که به همراه گشتاسب و زرتشت و چند شخصیت دیگر قبل از دیگران به سبب خردی که به آنان رسیده، از بهشت بهره دارند. در ادبیات و متون اسلامی هم او نخستین کسی است که دژها را بنا می‌کند و تمدن به وجود می‌آورد. در بلعمی آمده که جهان را آباد کرد و نیکو روی بود. در جاهای دیگر می‌خوانیم که او اولین کسی بود که هنر دوختن لباس و آداب صحیح غذا خوردن را به مردمان آموخت. به روایت فردوسی

او دین را میان مردمان می‌آورد و همگی به آیین و کیش او در می‌آیند و پادشاهی او با نخستین فصل بهار آغاز می‌شود.

از کنار هم گذاشتن این متون و مقایسه آن‌ها، صفات و خصوصیات مشترک از کیومرث به دست می‌آید. در اکثر متن‌های به‌جامانده او را جد ایرانیان می‌دانند و بر این باورند که او نخستین کسی بود که جفت انسان از او زاده شد. هم‌چنین همان‌طور که در بالا گفته شد جهان هم بعد از مردن او از اجزای بدنش ساخته شد. او نخستین کسی است که به دین اورمزد که زرتشت باشد گرایید و برای مردم این دین را به ارمغان آورد. اکثراً سی‌سال پادشاهی کیومرث را ذکر کرده‌اند و به عمر طولانی و هزارساله وی اشاره کرده‌اند. این چند نکته خصوصیات مشترک بین آثار به‌جامانده از ایران باستان و دوران اسلامی درباره کیومرث است.

موضوع هویت کیومرث و پاسخگویی دقیق به آن، نیازمند به تحقیق و کند و کاشی بسیار بیش‌تر از این است و نمی‌توان به قطعیت حکم یا اظهار نظر کرد، ولی از خصوصیات مشترک بین متون دوره‌های مختلف به شخصه چنبن فکر می‌کنم که کیومرث شخصی فراتر از یک انسان عادی است. به نظرم او می‌تواند یکی از فرشتگان نزدیک به خدا یا شخصی شبیه به گونه انسان از طرف اورمزد، که وظیفه‌اش ریختن نطفه آدمیان بر زمین و راهنمای درست زیستن آنان است، بوده باشد. در نهایت بستگی دارد که به چه دیدی به این قضیه نگاه کنیم. اگر نگاه اسطوره‌ای را داشته باشیم او می‌تواند در نظرم همین زمینی باشد که روی آن راه می‌رویم؛ زیرا که بر اساس باور قدیمیان دنیا از او منشأ شد و اگر منطقی‌تر و به دور از آن‌چه امروز به اشتباه خرافه می‌نامند به این قضیه نگاه کنیم او را در ردای شاهی می‌بینیم که چرمی از جنس پلنگ به تن کرده و تخت شاهی‌اش زیر کوه از جنس طلای تراش خورده است. شاید این مبهم‌بودن ماهیت قطعی کیومرث دلیل‌اش این باشد که داستان او ربط مستقیم به آفرینش انسان و ساخت و پیدایش این جهان دارد که خود مسالهی آفرینش انسان و جهان نتیجه‌ی قطعی نداشته و هنوز هم مورد بررسی و مطالعه است.

در آخر باید بگویم که ادیان الهی چه زرتشت و چه اسلام این اسطوره را محدود کرده‌اند، برخلاف اسطوره‌ی اسکاندیناوی که هم‌ریشه و کاملاً شبیه به اسطوره‌ی کیومرث است. زرتشت به نوبه‌ی خود دخل و تصرفاتی در این داستان انجام داده ولی نمونه‌ی بکرتر و دست نخورده آن را می‌توان در میان اساطیر اسکاندیناوی یافت، هر چند که این داستان از هند و ایران به آن‌جا رفته باشد. همان‌طور که در بالا گفتم می‌توان چنین نتیجه گرفت که کیومرث قبل از موجودات جهان وجود داشته، آدمیان از او زاده شدند و حیوانات، از گاوی که به همراه کیومرث بوجود آمده بود. کیومرث بود که راه و روش زندگی به آدمیان آموخت و سرور تمام موجودات جهان بود که به نیکی او ایمان داشتند.

بانگ آزادی میهن

سروش شهنازیان

مقدمه

پوئم سمفونیک یا منظومه سمفونیک نام فرمی از موسیقی است که در آن نخستین بار فراتر لیست آهنگ ساز مجارستانی تحت تأثیر جنبش رومانتیک، عوامل نمایشی و تصویری برگرفته از ادبیات را وارد موسیقی نمود. موضوع و ساختار یک منظومه سمفونیک ممکن است از یک شعر، تندیس، داستان و یا هر چیز دیگری اقتباس شود، ولی آن موضوع به موسیقی تبدیل می گردد و هر ایده مشخص با بیان ملودیک به عنوان تم معرفی می گردد. در این شکل از



Bedřich Smetana

موسیقی، چندین تم با توجه به موضوع گسترش، تکرار، تغییر و یا انتقال باید. هم چنین منظومه سمفونیک شامل قطعات نسبتاً کوتاه با ساختار تک قسمتی یا موومان است. منظومه سمفونیک اگر چه ساختاری متحد دارد، اما دارای بخش های متضاد از لحاظ جمله بندی و سرعت می باشد.

میهن من به چکی Má vlas مجموعه شش منظومه سمفونیک است که بدریش اسمتانا (۱۸۸۴-۱۸۲۴) بین سال های ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۹ تصنیف نمود که تصویری از تاریخ افسانه ها و مناظر سرزمین وی (بوهم، چک) را ارائه می دهد و مولداو مشهورترین منظومه سمفونیک در میان آن هاست.

زندگی بشر همواره حول رودخانه ها شکل گرفته است. اهمیت رودخانه ها بیش تر از جنبه ارتباطی و اقتصادی آنان بوده است، زیرا علاوه بر آوردن آب و آبادانی، سرچشمه الهام و رویاهای بشر، افسانه ها و اساطیر کهن، شعر و داستان سرایی و حتی مذهب و موسیقی بوده اند. هزاران ترانه و آواز محلی در مورد رودخانه ها پدید آمده است. یکی از این رودخانه ها که در فرهنگ ملی مردم سرزمین چک، دارای احترام و تقدس ویژه ای می باشد، رودخانه مولداو است.

بدریش اسمتانا از کودکی به فراگیری نواختن پیانو پرداخت و از شش سالگی اجرای عمومی داشت. سرزمین چک تا پیش از سال ۱۹۱۸ میلادی تحت سلطه ای امپراطوری اتریش بود و مردم چک، خشونت های بسیاری از فرمانروایان اتریشی می دیدند. یکی از نخستین بیانیه های اتریشی ها مربوط به مسائل فرهنگی، مبنی بر ممنوعیت اجرای موسیقی به زبان چک بود و در مدارس زبان آلمانی به جای زبان چکی تدریس می شد. در سال ۱۸۴۸ مردم چک به مبارزه برای آزادی پرداختند، اما شورش ملی شکست خورد و میهن پرستان به زندان افتادند. پس از آن اسمتانا به سوئد رفت تا از خفقان حاکم رهایی پیدا کند و در آنجا به آفرینش منظومه سمفونیک پرداخت. او از شاگردان فرانتس لیست به حساب می آمد و به سبک آهنگ سازی او علاقه داشت. سرانجام در سال ۱۸۵۹ نیروهای اتریشی از سپاهیان ایتالیایی شکست خورده بودند و اسمتانا

در سال ۱۸۶۲ در حالی که آزادی های اجتماعی بیش تر شده بود و برخی زندانیان سیاسی آزاد شده بودند به پراگ برگشت. او که فردی میهن دوست بود، حس ملی گرایی اش در جریان انقلاب سال ۱۸۴۸ پراگ دوچندان شده بود و به جنبش هنرمندان ناسیونالیست پیوست و برای بیان استقلال، آزادی و عشق به میهن به میدان آمد. اتریشی ها که از شورش دوباره ی مردم چک هراسان بودند، در سال ۱۸۶۰ اجازه ی تأسیس اولین تأثر ملی را صادر کردند، یعنی جایی که آهنگسازان چک توانستند قطعاتی به زبان ملی خود اجرا نمایند. اولین مدیر موسیقی این تئاتر ملی، «بدریش اسمتانا» بود. آهنگسازان چک به قصد بیان عشق به میهن، اپراها و قطعات متعددی منظومه سمفونیک بر اساس افسانه های ملی خلق کردند که اغلب در آن ها از آهنگ های محلی و رقص های بومی چک مثل «پولکا» استفاده می نمودند.

نکته جالب در مورد این آهنگ ساز، ناشنوا شدن وی بر اثر بیماری سفلیس در سال ۱۸۷۴ همانند بتهوون می باشد، اما با این وجود، توانست آثار بسیار زیبایی خلق نماید. منظومه سمفونیک مولداو در سال ۱۸۷۴ تصنیف شد که نام آن از رودخانه ولداوا گرفته شده است و توصیف کننده مناظر این رودخانه از سرچشمه اش تا ورودش به شهر پراگ می باشد. اسمتانا یک آواز فولکوریک قدیمی چکی را به عنوان تم اصلی بکار برده است. موسیقی این اثر صحنه هایی را دنبال و توصیف می کند که رودخانه از میان آن ها می گذرد، همانند جنگل ها، مرغزارها، مکان های تاریخی و همه نکاتی که از دیدن آن مناظر تداعی می شود. مولداو قطعه ای میهن پرستانه است و نشان دهنده علاقه اسمتانا به سرزمین مادری اش می باشد.

اسمتانا، نه تنها پدر موسیقی مدرن چک به حساب می آید بلکه با ارائه آثار خود در آزادی کشورش نقش به سزایی داشت، به گونه ای که نماد آزادی چک می باشد. منظومه سمفونیک «سرزمین من» نخستین بار در سال ۱۸۸۲ میلادی در تئاتر ملی پراگ به روی صحنه آمد و با موفقیت بسیاری روبرو شد.

تحلیل

۱) در مقدمه ای که اسمتانا بر این اثر نگاشته، صحنه ها و مناظری را مجسم می سازد که این رودخانه عظیم و پر صلابت را طی عبور از سرزمین مادریش به وجود می آورد. وی به ما می گوید: مولداو از دو شاخه تشکیل شده که یکی سرد و آرام و دیگری گرم و خروشان است. دو فلوت با ارائه اولین تم جریان دو شاخه رود را تداعی می کنند. آب جاری در مسیر خویش با بر خورد به صخره ها به هوا پاشیده و ذرات آب زیر نور خورشید درخشش پیدا می کنند، بدین منظور ویلن ها با زخمه زدن بر سیم ها تحت عنوان «پیتسیکاتو» و نیز اجرای هارپ به این موضوع اشاره دارند.

۲) این دو شاخه در نقطه ای از جنگل های بوهم پیوند خورده و تشکیل رودی عظیم و با نشاط را می دهند. در این قسمت، تمی تغزلی با نوای ابوا (از خانواده سازهای بادی چوبی که صدایی گرفته، قوی و بیان گر دارد). به همراه اجرای گروه ویلن ها حاکی از همین موضوع است و درخشش ساز مثلث (که با یک کوبه فلزی باریک، مانند یک نی فلزی بر مثلثی فلزی می خورد که صدایی زنگوار دارد). نمایان گر سطح درخشان رود می باشد. (این تم در اجرای ارکستر به رهبری کارایان دقیقه ی ۰۱:۰۰ آغاز می شود).

۳) مولداو در مسیر خود از میان جنگلزارها و بیشه زارهایی می گذرد که در آن ها شیپور شکارچیان طنین می اندازد. موسیقی نیز با طنین هم زمان هورن (نوعی شیپور از گروه بادی برنجی که دارای طنینی قوی و صدایی ملایم و محزون است). با اصوات غیر همسان تحت عنوان آکورد به

تجسم شیپور شکارچیان می‌پردازد. موسیقی در این لحظه لحنی مغرور دارد. (از ابتدای دقیقه‌ی ۰۲:۴۰ این تم وارد می‌شود).

(۴) مولداو پس از گذر از جنگل، کشتزارها، روستاها و بوستان‌هایی را سیراب می‌کند که روی آنان دهقانان و برزگران در یک جشن عروسی به پای‌کوبی و آوازخوانی پرشوری سرگرم می‌باشند. در این لحظه ریتم موسیقی نیز تغییر می‌یابد و آهنگی از رقص‌های محلی مردم چک به نام «پولکا» با نوای ساز کلارینت (که از گروه بادی‌های چوبی بوده و نسبت به فلوت از صدایی بم‌تر و گستره صوتی پهن‌تری برخوردار است)، شنیده می‌شود. (این تم محلی پس از یک افت دینامیکی از دقیقه‌ی ۰۳:۴۲ آغاز می‌یابد.) و سپس گروه سازهای زهی این تم را همراهی کرده و رفته‌رفته آهنگ با وارد کردن و سپس خارج کردن اصوات دیگر جذاب‌تر می‌شود.

(۵) شب فرا می‌رسد و ضمن آن که رودخانه مولداو با نوای گروه سازهای زهی به آرامشی با وقار می‌رسند، پریان در زیر نور مهتاب با نوای گروه سازهای بادی چوبی و هارپ به شنا و رقص می‌پردازند، ضمناً ریتم نیز آرام شده و همین آرامی ریتم، خود بیان‌گر فرا رسیدن آرامشی است که به شب نسبت داده می‌شود که نویددهنده صبحی همراه پیروزی است. (کل این تم از حدود دقیقه ۰۵:۱۰ شروع می‌شود.) سپس تم از حال و هوایی رویاگونه با هنرمندی هرچه تمام‌تر وارد تم اولیه می‌شود.

(۶) ظاهر شدن دوباره‌ی تم اصلی مولداو این بار نشان از خستگی از ستم بیگانگان دارد. رودخانه با رسیدن به شیبی به نام «یوهان مقدس» به سرعت پیش می‌رود و ریتم نیز جهت جلوه بخشیدن به پیشروی سریع‌تر رود، تندتر می‌شود. در این میان، سازهای زیر و بم به رفت و برگشت‌های متعدد می‌پردازند که بیان‌گر بالا و پایین رفتن موج‌های رود مولداو در آن حال و هواست. ضمن این که سنج‌ها برخورد رودخانه به صخره‌ها را نشان می‌دهد. (کل این تم نیز از ۰۸:۰۴ آغاز می‌گردد.) سپس ارکستر با حالتی پایین رونده (از زیر به بم) فرود رود به دریاچه شهر عظیم پراگ را به زیبایی هرچه تمام‌تر بیان می‌کند. هم‌چنین از دقیقه ۰۹:۰۰ شاهد تضادی در میان سازهای زهی و برنجی هستیم که نماد جنگ است، جنگی که با امیدواری به پیروزی همراه است و در پایان این قسمت یک حالت سردرگمی در شنونده القا می‌شود.

(۷) ورودی پراگ، پل معروفی مزین به تندیس‌هایی از مردان مشهور تاریخ بوهم است و تم اصلی مولداو که در توانالیه‌ی می‌مینور تصنیف شده بود، این بار با نوای تم تغزلی در تنالیه می‌ماژور (که معمولاً برای بیان حالت پیروزمندانه مورد استفاده قرار می‌گیرد) با جلوه‌ای پر نشاط ضمن اجرای مارش توسط سازهای بادی برنجی و چوبی با رسیدن به قلعه‌ی ویشه رات حالتی پیروزمندانه به خود می‌گیرد و نسبت به مردان تاریخی ادای احترام می‌کند. رودخانه پس از عبور از پل، بسترش عریض‌تر و سیرش با وقارتر می‌شود و به سوی رودخانه‌ی البه پیش می‌رود. موسیقی نیز حالتی بسیار آرام به خود گرفته و به اتمام می‌رسد. (ابتدای این تم بزرگ ۱۰:۰۸ و پایان آن، پایان اثر است.)

لینک اجرای مولداو توسط ارکستری به رهبری هربرت فون کارایان:

<https://www.youtube.com/watch?v=gTKsHwqalr4>



به وسعت یک تاریخ، جنون

سیدحسین موسوی



شروع قرون وسطی در اروپا با اپیدمی جذام مصادف شد و تا پایان جنگ‌های صلیبی خسارات مهلکی را بر بدنه دُول غربی وارد کرد. در سرتاسر قلمرو مسیحیت حدود نوزده هزار جذام‌خانه وجود داشت که تنها سهم اسقف‌نشین پاریس از این تعداد چهل

و سه مورد گزارش شده است. از سویی کلیسا مبتلایان را غرقه در عقوبت گناهانشان می‌دانست و از سویی بیماران را مضمولین لطف بی‌کران الهی تلقی می‌کرد. قرنطینه بیماران و صرف هزینه‌های هنگفت برای پاک‌سازی معابر شهری، به تدریج جذام‌خانه‌ها را خالی از سکنه کرد.

در نیمه قرون وسطی، تداوم جنگ‌های داخلی، مقرر شدن مالیات‌های تصاعدی و عدم امنیت، موجب سلب آرامش مردم اروپا می‌شد.

همدستی پاپ با درباریان در فساد امور حکومتی، تفتیش عقاید، تکفیر علما و قیام مارتین‌لوتر به عنوان اصلاحات دینی خلأ آرامش و آسایش را دوچندان می‌کرد. از طرفی با چندگانگی اناجیل و تحریف آموخته‌های مسیح، ابهام و شبهات دینی به سرعت در جوامع اروپایی رسوخ کرد و در این میان حقیقت مسیح، قربانی خودکامگی راهبان کلیسا می‌شد. افول قدرت حکومت مرکزی و دین زدگی، موجی از ناامیدی را برای اروپاییان به همراه داشت. بازتاب این امر در جامعه منجر به افزایش خشونت و پیدایش علائم جنون در عده‌ای از مردم شد. کثرت مجانین و طرد آن‌ها از سوی خانواده‌ها، زمینه را برای اسکان

آنان در جذام‌خانه‌های متروک مهیا کرد. برای رهایی از شرّ دیوانگان، آن‌ها را به ملوانان کشتی‌های در حال بارگیری در اسکله‌ها می‌سپردند و بدین ترتیب کشتی بارگیری‌شده با رسیدن به مقصد، حامل تعدادی از دیوانگان با زبانی ناآشنا بود؛ اما این چاره‌جویی موقت با عمل متقابل سایر جوامع پاسخ گفته می‌شد.

ضعف قوانین حکومتی در مواجهه با جرائم دیوانگان سبب شد که در دادگاه‌های قضایی، یکی از عمده‌ترین معضلاتی که قضات با آن دست و پنجه نرم می‌کردند، تمارض به دیوانگی در میان مجرمان بود که آن‌ها را در صدور احکام دچار تعلل می‌کرد.

با شدت‌گیری جنگ‌های دینی و داخلی و غارت اموال مردم، فقر در جوامع رو به گسترش نهاد. تنها بر اثر جنگ‌های هانری چهارم جمعیت صد هزار نفره‌ی پاریس بالغ‌بر سی هزار متکدی داشت. پیوستن این جمعیت انبوه به دیوانگان در مناطق فرودست جامعه به معضل جدیدی برای جمعیت شهرنشینی بدل شد. به‌موجب حکم مورخ ۱۶۰۶ دیوان سلطنتی، گدایان پاریس را در ملاً عام شلاق می‌زدند. سرشان را می‌تراشیدند و برای جلوگیری از گسترش فقر، آن‌ها را به سرزمین‌های تازه مکشوف هم‌چون هند شرقی و غربی منتقل می‌کردند. در بسیاری از دول تندرو و استبدادی، برای تنبیه جبهه اپوزسیون، مخالفین حکومتی را به دارالمجانین تبعید می‌کردند. این‌که این اعمال مبتنی بر کدام ذهنیت حقوقی انجام می‌گرفت نکته سؤال برانگیز است.

تضعیف قدرت اقتصادی اروپا، کشورها را بر آن داشت تا تمامی افراد جامعه را برای احیای مشاغل تولیدی بگمارند و دیوانگان نیز از این قاعده مستثنی نبودند. نهادهای سلطنتی به‌عنوان حمایت مالی از ضعفا و مجانین، آنان را به اردوگاه‌های کار اجباری اعزام می‌کردند تا با این کار تکدی‌گری را ریشه‌کن کنند. بعدها کمیته‌های بشردوستانه در کلیساها جوانه زدند تا به نام نجات انسان، به امور دیوانگان رسیدگی کنند. آن‌ها معتقد بودند دیوانگان هم‌چون وحشیان ازدواج می‌کنند، کفن و دفن نمی‌شوند و غسل تعمید نمی‌یابند و همین آزادی بی‌اخلاق و هرزگی‌ست که منجر می‌شود عده‌ی کثیری از خانه‌به‌دوشی و زندگی کولی‌وار لذت ببرند و این را تهدید جدی برای خوی الهی گونه‌ی انسانی می‌پنداشتند. این کمیته‌ها سعی داشتند با محترم دانستن مجانین، محدوده‌ای پست‌تر از حقیقت انسانی را به رسمیت بشناسند و حق حیات را برای ایشان ضروری بدانند.

در آن دوران عده کثیری از متفکرین، میان حیوانات و دیوانگان تفاوتی قائل نمی‌شدند. سروانتس در دُن کیشوت می‌گوید: «هیچ‌چیز قادر نیست دیوانه را به حقیقت خود بازگرداند زیرا که جنون نتیجه گسیختگی درونی و منتهی به مرگ است.» بعدها چارچوب نظریه تکامل‌گرا به‌طور بارز معرف آن بود که دیوانه بیمار نیست. تا پایان قرن هجدهم تصور رایج آن بود که دیوانگان توانایی بی‌حد و حصری برای تحمل رنج‌ها و مصائب هستی دارند و محافظت از آن‌ها، گرم نگه‌داشتن و پوشاندنشان بی‌فایده است. در زمستان اغلب آن‌ها را در اصطبل خوک‌ها در دمای منفی ۱۵ درجه‌ی سانتی‌گراد با کمترین پوشش ممکن، غل و زنجیر می‌کردند و در کمال تعجب شکوه‌ای از سوی آن مفلوکان شنیده نمی‌شد. وضعیت فضاقت‌بار بهداشتی در اماکن نگهداری از دیوانگان، همواره باعث می‌شد آن‌ها اولین قربانیان بیماری‌های اپیدمیک و سبب شیوع انواع بیماری‌های میکروبی و قارچی باشند.

درواقع غرب نسبت به نحوه نگهداری از مجانین و پیشگیری از افزایش جمعیت آن‌ها دچار بحران اجتماعی شده بود. این پندار که دیوانگان بیمار نیستند و صرفاً خوی و منش حیوانی دارند، به‌تدریج غرب را بر آن داشت که انسان ذاتاً حیوان ناطق است و توجه به اخلاقیات بیش از پیش در بین جوامع کمرنگ‌تر می‌شد و واژه‌ای هم‌چون «ایثار» معنای خود را در میان مردم از دست داد.

در خلال قرن شانزدهم، پزشکان علائم مالیخولیا را در مبتلایان مورد کنکاش قرار دادند. در گزارشات آن‌ها آمده «اغلب بیماران می‌پندارند حیوان‌اند و صدا و حرکات آن‌ها را تقلید می‌کنند، اما درمان قطعی برایشان وجود ندارد جز آن‌که بر حیوانیت آن‌ها صَحّه بگذاریم و هم‌چون خواسته‌ی خودشان با آن‌ها رفتار کنیم.» استیصال علم پزشکی در مواجهه مالیخولیا، بستر را برای گسترش مشاغلی هم‌چون رمّالی، جن‌گیری و انتشار خرافات در اروپا فراهم کرد و بدین ترتیب تاریکی در قرون وسطی بر اروپا سایه افکند.

با تفکیک بیماران روانی از سایر بیماران در بیمارستان‌ها، به پرستاران توصیه می‌شد: «سعی نکنید بیمار را تسلی دهید، منطق و استدلال در گفتارشان نباشد، چراکه قادر به متقاعد کردن آن‌ها نخواهید بود. در برخورد با مالیخولیایی‌ها اندوهگین نباشید. تنها تازی که در وجود آن‌ها قابل ارتعاش است، تار رنج و درد است. آن‌قدر شهادت داشته باشید که این تار را به لرزش درآورید! بر بازوی بیمارانی که در اثر صرع، تشنج می‌کنند، آهن داغ بگذارید و تا استخوان بسوزانید.»

سودجویان در شهرهایی که دیوانه‌ای وجود نداشت، عده‌ای از دیوانگان را جمع کرده و در معرض نمایش می‌گذاشتند تا مردم دیوانه‌ها را از نزدیک ببینند و از این طریق در معرکه‌گیری‌ها به کسب درآمد می‌پرداختند. به استناد گزارشی از مجلس عوام انگلستان در ۱۸۱۵ به نمایش گذاشتن دیوانگان در معابر شهری موجب آزادی موقت آنان از بند بود و همین امر به‌تدریج حضور مجانین را در اجرای نمایش و تئاتر برای ایشان میسر کرد. آن‌چه بیش از پیش توجه عموم را به دیوانگان جلب می‌کرد، صداقت و سادگی معصومانه‌ی آنان در بیانشان بود. همین امر سبب شد جنون در ساختار رمان‌نویسی و ادبیات نمایشی وارد شود و زبان متکلم حقانیت در لباس دیوانگی باشد. از آن پس انتقاد شکلی عام یافت و آن افشای جنون بود. در هزلیات و دلقک‌بازی‌ها، شخصیت دیوانه و ساده‌لوح به‌عنوان حامل حقیقت، نقش اصلی را در اجرای نمایش ایفا می‌کرد. در نمایشی که هرکس دیگری را گول می‌زند و خود نیز گول می‌خورد، وجود دیوانه در حکم فریب فریب است. او با زبان ساده‌لوحانه خود که از ظاهر خردمندانه عاری ست، همان حرف خرد را می‌زند و تئاتر را در شکلی خنده‌دار اجرا می‌کند. با عشاق از عشق، با جوانان از حقیقت زندگی و با خودپسندان و دروغ‌گویان از فرومایگی دنیا می‌گوید. الگوبرداری سینمای «برگمان» از همین برداشت تاریخی که دیوانگان حاوی بینش و بصیرتی فرا انسانی هستند، برای سواگران سینما پوشیده نیست. این سیر تاریخی مفسّر آن است که چگونه جنون در دوران کلاسیک در اصطبل خانه‌ها محبوس می‌شد، اما در رنسانس به صراحت در جامعه عیان شد.

با ابتلای اعضای خاندان سلطنتی و قشر بورژوازی جامعه به جنون، نهضتی در اروپا شکل

گرفت که حبس دیوانگان را نهی می‌کرد و احکام قضایی را برای دیوانگان مورد بازبینی قرار داد و مراکزی با عنوان تیمارستان در شهرهای مهم بنا گردید.

«فلیپ پینل» پزشک شهیر فرانسوی از اولین کسانی بود که با بیمار دانستن دیوانگان به درمان آن‌ها با استفاده از مشاهدات تجربی روی آورد. پینل در خاطرات خود می‌گوید: «از دیدن اتاقک‌های آن‌ها به شدت متأثر شدم، می‌خواستم عده‌ای از بیماران را معاینه کنم، اما اکثر آنان با بیتابی و گفتن دشنام مانع کارم می‌شدند. اما آن‌چه در آن بازدید متوجه شدم این بود که آلام اغلب آن‌ها با استشمام هوای پاک و گوش دادن به موسیقی تقلیل می‌یافت.» از نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم تجربیات اندوخته شده منجر به تولد علم روان‌کاوی شد و بعدها «زیگموند فروید» ادامه‌دهنده مسیر روانشناسی و پایه‌گذار تئوری‌های اساسی روان‌شناختی بود.

لطمه‌های دوران حکمرانی کلیسا در وجود اکثر بیماران نهفته بود. بدین منظور روانکاوان با کم‌رنگ‌تر کردن عقاید مذهبی در تلاش برای نجات بیمارانشان برآمدند و آن‌ها را به شکوفایی ذوق هنری‌شان مجاب کردند. با خشکیده شدن روح مذهب و پرورش استعدادهای نهفته‌ی هنری، ظهور هنرمندانی هم‌چون «فرانسکو گویا، ونگوگ، بتهوون، نیچه و آرتو» دور از انتظار نبود. پس از نیچه، جنون بار دیگر به مفاهیم تراژدیک پیوند خورد و اعمال جنون‌آمیز از سوی قهرمان داستان میسر شد. نیچه با استفاده از کلمات قهرآمیز و ضد ارزش‌ها با رجعت به ابتدای تاریخ فلسفه و همزادپنداری با سوفسطائیان و نقض وحدانیت حقیقت، از فرصت زبان و کلام برای تسخیر ناخودآگاه بشر بهره گرفت.

اما این امر نباید مشتبه شود که بین جنون و هنر ارتباط زبانی و سازش وجود دارد؛ زیرا که در آثار افراد ذکرشده، «مسئولیت‌پذیری آثار» از هنرمندان سلب شده و طبعاً هر محصولی منهای مسئولیت، برای مخاطبان اغواکننده خواهد بود و ریشه در پوچ‌گرایی خواهد داشت؛ اما تلاش برای کشاندن جنون به ساحت هنر، گام را فراتر از این گذاشت. بعدها اندیشه‌ی هیستریکی و مالیخولیایی با پروراندن ژانر وحشت در سینما، ترساندن مخاطب و تأثیر منفی بر هیجانات افراد را در دستور کار خود قرار داد. این چنین معادلات در ترسیم مرز خرد و بی‌خردی واژگون و استنتاج وارونه شد و ثمره یک تاریخ، جنون، برای بشریت قدم زدن میان کشتگان جنگ‌های جهانی بود و تمثال حقوق بشر در اروپا مایه شرمساری روشن‌فکران زمانه شد. تمثالی که به قتل و غارت، استثمار و تبعیض نژادی لبخند می‌زند.

جهانی که می‌پنداشت با توسل به روانشناسی حد و مرز جنون را تعیین و آن را توجیه می‌کند، اکنون باید خود را در برابر جنون توجیه کند. زیرا معیار جهان برای سنجش خود و منازعات، ناسنجیدگی و عدم اعتدال افرادی چون نیچه، ونگوگ و آرتوست؛ و هیچ چیز در جهان، به‌ویژه میزان شناختش از جنون، نمی‌تواند به آن اطمینان خاطر دهد که این آثار جنون‌آمیز، جهان را توجیه می‌کنند.

با تلخیص و تصرف در کتاب «تاریخ جنون» به قلم فیلسوف شهیر فرانسوی «میشل فوکو»

مقدمه‌ای بر نقش بدن در هنر و فلسفه

الیه رحیمی سنجانی

یکی از مهمترین موضوعاتی که فمینیست مورد بحث قرار می‌دهد، نقش بدن در هنر و فلسفه است. این موضوع نقدهای بسیاری در مورد دوگانگی ذهنیت سنتی بدن به همراه دارد:

۱- نقش تاریخی بدن به عنوان بقا و تحولات نسل

۲- ارج نهادن به زنان به دلیل موضوعیت جسمانی

در زیبایی‌شناسی فمینیستی هر دو بعد هنری و غیر هنری (تئوری) در مورد بدن به صورت عناصر مکمل بررسی شده‌اند. در تئوری‌های سنتی دیدن و شنیدن از حواس لازم و کافی برای زیبایی‌شناسی به‌شمار می‌آمد. تا اینکه «ایریگاری» (فیلسوف و روان‌کاو) و «سیکسس» (شاعر و نویسنده فمینیست فرانسوی) سخن از «حس تجربیات جنسیتی» به میان آوردند و عبارت «حس تجربیات جنسیتی» را به منظور بیان تجربیاتی خاص در مکان و در زمان خاص تعبیر کردند. در آن زمان تعدادی از هنرمندان در نقاشی‌های سبک طبیعت بی‌جان به طور غیر مستقیم از این موضوع استفاده می‌کردند. به عنوان مثال در پورتره‌هایی از غذاهای امروزی، ایده‌آل‌های زیبایی‌شناسی سنتی زیر پا گذاشته می‌شوند. بررسی این آثار با حواس چشایی و بویایی به سخره گرفتن حواس پنج‌گانه انسانی در درک این اثر می‌ماند. در این نقاشی چیزی فرای حس چشایی نهفته است و این اثر حس نفرت را در قوه تخیل شما برمی‌انگیزد.

به عنوان مثال «جانین آنتونی» مجسمه‌های زیادی از شکلات و گوشت خوک گردآوری کرده که برای ساخت آن‌ها از لب، دندان و زبان خود به عنوان ابزار بهره جسته است. به سختی می‌توان گفت که این آثار جذب کننده حس چشایی می‌باشند. با این وجود این آثار فرد را دعوت به تفکر در مورد سلسله مراتب احساسات برانگیخته در اثر می‌کند که حواس بینایی و شنوایی فراتر از دیگر حواس عمل می‌کنند.

«جانا استریاخ» برگزار کننده جشنواره لباس‌هایی از جنس گوشت (۱۹۸۷ میلادی)، از خوراک

برای تداعی بدن زنان استفاده کرد. او در این کار، تکه‌های گوشت را به لباس‌هایی دوخت و در تن مدل‌هایی این لباس‌ها را به نمایش درآورد. مسلماً در این اثر نشانی از زیبایی خوراک مطرح نمی‌باشد، بلکه استفاده از غذا بر تن گروهی از زنان هنرمند، دارای معنای عمیق‌تری است. این اثر نشان دهنده تفکرات زنان سنتی پوشیده شده در جسم و بدن خود، نوع تغذیه، پرورش، ناپایداری و مرگ و میر می‌باشد.

تعدد این آثار در عصر امروز، به یاری بخش حرفه‌ای و عمومی در یافتن تعریف دقیق هنر آمده است. البته قابل ذکر است که فمینیست هیچ تعریف دقیقی از هنر ارائه نمی‌دهد، اما تفکرات فمینیستی، به تلاش‌های خلاقانه فمینیست‌ها سمت و سو می‌بخشد.

شهوت، میل جنسی و حواس پنج‌گانه در مرکز توجه هنر و مباحث زیبایی‌شناسی قرار دارند و محققان فمینیستی همکاری‌های قابل توجهی در این زمینه انجام داده‌اند.

یکی از جنبه‌های زیبایی و تصاویر هنری زنانه، تاثیر یافته از هنرمندان فمینیستی می‌باشد که از بدن خود برای خلق اثر هنری استفاده می‌نمایند.

یکی از کارهایی که هنرمندان سراسر دنیا از آن بهره می‌گیرند، استفاده از بدن در فرهنگ‌های مختلف و متون سیاسی برای شناخت بهتر تئوری‌های معاصر فمینیستی است. زیرا تنها بدن است که می‌تواند تفاوت‌های موقعیت تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی، تحولات جنسیتی، توانایی و ناتوانی منطقه‌ای را به تصویر بکشد. فمینیست‌ها در به استفاده درآوردن درامانه از بدن در هنر امروزی، پیشگامانه عمل کردند. البته درست است که گاهی هم هنرمندان مرد نیز از بدن خود در هنرشان استفاده می‌نمایند ولی عملکرد زنان جنبه‌ای نیایش مآبانه از مفهوم هنر سنتی دارد.

سوزان مک کلری (موسیقی‌شناس فمینیسم آمریکایی) درمورد یکی از گفتگوهایش با لوریا اندرسون (آهنگساز فمینیسم آمریکایی) می‌گوید: «در حقیقت بدن زنان، ساختار و دینامیک بسیاری از مخالفت‌ها و تظاهرات را تغییر داده است. بدن زنان در فرهنگ غربی، همیشه به عنوان ابزار نشان داده شده است. زنان به ندرت به عنوان نماینده‌ای از هنر به‌شمار می‌آمدند. در حالی که تاتر، موسیقی، سینما و سناریوهای رقص در تصرف هنرمندان مرد قرار داشت. قرن‌ها این سهمیه‌بندی جنسیتی تا زمان شکوفایی خانم اندرسون ادامه داشت.»

هم‌چنان عملکرد بدن در هنر بسیار بحث برانگیز می‌باشد، زیرا بدن هنرمند گاهی در مسیرهایی قرار می‌گیرد که تنها به چالش کشیدن هنجارهای زیبایی زنانه نمی‌باشد و در مرزبندی‌های پورنوگرافی قرار می‌گیرد. در نقاشی‌های هنر سنتی، به طور معمول از بدن برهنه زنان به عنوان عنصر زیبایی به صورت خودنمایانه استفاده می‌گردید. در حالی که عملکرد هنرمند معاصر که با ایجاد تغییر و آرایش، بدن خود را در مسیر مخالف با ارزش‌های سنتی قرار می‌دهد، با مخاطبانی که از نظر احساسی به بررسی اثر می‌پردازند، با ارزش‌های سنتی در رقابت سختی قرار دارند. کارن فاینلی، به همین منظور با جلب توجه مخاطب به اجزای جنسی زنانه، با رسم کردن طرح‌های از خون و مدفوع به وسیله غذا بر روی بدن خود سعی در انجام این کار دارد. این اثر از نظر احساسی به سختی حس زیبایی را برمی‌انگیزد ولی این اثر به یکی از بزرگترین آثار بیان‌کننده ویژگی هنر معاصر در سال ۲۰۱۱ تبدیل شد.

تحقیقات فمینیستی در مورد هنر تجسمی و ایجاد حس انزجار در زمینه زیبایی‌شناسی، حداقل بر دو حوزه سیاسی و فلسفی تاثیرگذار می‌باشد. اول از همه، با ایده‌آل‌های زنانه وابسته به محدوده هنجارهای ظاهری به مخالفت می‌پردازد. این مخالفت بنا به روش شخصی هنرمند می‌تواند طنزآمیز، درامانه، تراژیک یا حتی به صورت برخوردی شجاعانه و شدید صورت گیرد. روش‌های متفاوتی برای رقابت با ارزش‌های سنتی زیبایی‌شناسی از طریق برانگیزی احساسات مخاطبان و ایجاد سوال در مورد این ارزش‌ها وجود دارد. در واقع برانگیختگی حس انزجار زمانی صورت می‌گیرد که هنرمند قصد بزرگنمایی زشتی‌ها را دارد.

ایده‌های لوئیس ایریگاری، روانکاو و فیلسوف فرانسوی، الهام‌بخش برای تعدادی از هنرمندان فمینیست بود که به دنبال وارد کردن مناظر جنسیتی، مستقل از هنر سنتی، در کارهای خود بودند. همیشه افکار ایریگاری، مباحث شاخه «زنان» را تحت شعاع قرار می‌داد. بدن و تاریخ تحول آن، هسته روش فلسفی ایریگاری را تشکیل می‌داد. زیرا او عقیده داشت مسائل جنسی، در موجودیت هر کسی نقش دارد. هم‌چنین او بیان می‌کرد هنگام نوشتن و یا صحبت در مورد روابط جنسی، قواعد صرف و نحو به گونه‌ای است که باعث حذف ضمیر جنس مونث و جایگزینی ضمیر جنس مذکر و خنثی به پشتوانه عقاید سنتی می‌شود. به همین دلیل عبارت «تمامی تئوری‌های مربوط به «ضمیر فاعلی»، همیشه به مردان اختصاص یافته است» را به عنوان تیتیر یکی از مقاله‌های خود برگزید. یکی از کارهای ایریگاری، بازگرداندن ضمیر فاعلی مونث بود که بتواند به عنوان نماینده جایگاه ضمیر مونث، و نه بصورت غایب، ایفای نقش کند. گرچه پیچیدگی‌های فلسفه او مبهم و گاهی قاصر در سخن بود، اما ایده‌های فوق‌العاده او، به ایده‌های هنرمندان فمینیسم متخصص در هنرهای تجسمی، سمت و سو می‌بخشید.

کیفیت هنر و زیبایی‌شناسی تنها به وسیله مباحث تئوری افزایش نمی‌یابد، زیرا هنر و زیبایی‌شناسی محصولی از فرهنگ، قدرت حکومت مرکزی و همچنین ارتباط آن در جامعه می‌باشد. بنابراین زیبایی‌شناسی فمینیستی ترکیبی از این دو می‌باشد که تئوری‌ها به طور مستقیم با فرهنگ منطقه در ارتباط است. تئوری‌های فمینیستی شامل روش‌هایی می‌باشد که این دو به صورت مکمل یکدیگر عمل می‌کند و این تئوری‌ها نماینده‌ای برای رقابت با فلسفه‌های معاصر می‌باشد. تئوری‌های فمینیست دامنه گسترده‌ای پیدا کرده به گونه‌ای که بسیاری از تئوری‌های اساسی روانکاوی به طور اختصاصی مربوط به این تئوری‌ها می‌باشد. همچنین این تئوری‌های روانکاوی بر روی عملکرد فیلم‌ها، ادبیات و هنرهای تجسمی تاثیر گذاشته است.

موارد استفاده تئوری‌های روانکاوی در زیبایی‌شناسی، مرزهای زمینه‌هایی را که بر اساس نظامی مشخص شکل گرفته‌اند، به چالش می‌کشد. بسیاری از فیلسوف‌های تحلیلی و پست‌تحلیلی سنتی، فرضیات این تئوری‌ها را غیر تجربی و به تبع آن، فرضیاتی بی‌فایده می‌دانند و این تئوری‌ها را رد می‌کنند. به عقیده آن‌ها کارهای تجربی و تحلیل‌های فردی، قدرت بیشتری در روشن‌سازی جایگاه جنسیت در هنر دارد. بنابراین مناظره حول ابزار مناسب برای درک معنای هنر و قدرت فرهنگ، باید برای مدتی زمین گذاشته شوند تا برای تمامی عقاید، «زیبایی‌شناسی فمینیستی» یک تعریف جامع ارائه دهد.

میراث فروید؛ دیالکتیک شکست و پیروزی

هلدرین شاعر آلمانی می گوید: «...اما هر جا خطری باشد، نجات دهنده نیز آنجاست»^۱ این همان دیالکتیک شکست و پیروزی است که در مورد میراث فروید کاملاً مصداق دارد. امروزه در مورد فروید مطالب خوبی نمی نویسند. انتقادات نامربوط از او مد شده است. کتاب های درسی پر از این گونه انتقادات است. در کتاب زمینه روانشناسی هیلگارد می خوانیم: نظریه فروید در مورد طبیعت آدمی اصولاً یک نظریه منفی بود: آدمیان تابع همان غریزه هایی هستند که در حیوان ها وجود دارد (به طور عمده غریزه جنسی و غریزه پرخاشگری مدام با جامعه ای که بر کنترل این تکان ها تأکید می ورزد، در ستیزند). چرا فروید بدبین نامیده می شود نه واقع بین؟ چرا تلخ اندیشی یک اندیشمند به معنای نادرست بودن اندیشه های اوست؟

من در این یادداشت سعی کرده ام به کمک برخی از مفاهیم روان کاوی علل این انتقادات را در از کف رفتن وجه انتقادی و تفکر راستین نشان دهم و با تمام ناامیدی، کورسوی امید را به تصویر کشم.

فروید بنیان گذار روان کاوی است. روان کاوی یا روان تحلیلی یعنی موشکافی منش پویایی شخصیت (psychodynamic of psychoanalyse). روان کاوی تحلیل ذهن و روان است. تحلیل مستلزم شک کردن است. فروید به وجه نقادانه اعتقاد دارد. روش روان کاوی او را در یک کلام می توان هنر شک کردن نامید.^۲ به گمان فروید تنها حقیقت است که می تواند انسان را آزاد سازد.^۴ فروید اعتقاد دارد بسیاری از افراد در زندگی عادی خود نمی توانند واقعیت ها را آن چنان که هست دریابند. ناخودآگاه بر آن ها مستولی است و آن ها زیر سلطه جبر روانی زندگی می کنند. ناخودآگاه نیروهای هدایت کننده رفتار ماست که ما اصلاً از آن ها آگاه نیستیم. ناخودآگاه فقط به شکل های نمادین و مبدل وارد خودآگاهی می شوند.^۵ فروید کلید فهم ناخودآگاه را رؤیا می داند.^۶ با تعبیر رؤیا محتوای ناخودآگاه به سطح خودآگاه ذهن انتقال داده می شود. این انتقال تغییر در بعد عقلانی و عاطفی فرد به وجود می آورد تا بتواند بهتر زندگی کند. می دانیم که در ایلید هومر، آخیلوس رؤیا را پیام زئوس می داند.^۷ اما امروزه از رؤیا چنین معناهایی استنباط نمی شود. علت اصلی رؤیا تحریکات روانی در نظر گرفته نمی شود.^۸ رؤیا در حاشیه خصوصیت خواب «REM» قرار گرفته است.^۹ انکار فهم رؤیا با روابطی متقابل انکار فهم ناخودآگاه، تخصص سالاری (در معنای علم زدگی)، گسترش عوام فریبی رسانه های جمعی، سودای موفق بودن و مهم تر از همه از کف رفتن وجه انتقادی را در بر دارد. فروید آدلر را به دلیل نادیده انگاشتن ناخودآگاه به سطحی بودن متهم می کند.^{۱۰} امروزه انسان ها به زندگی سطحی و ارزشی سرمایه داری تن داده اند. انسان ها دیگر به دنبال بهتر بودن نیستند. سودای موفقیت را در سر می پروراندند. موفقیت یعنی بیشتر داشتن، بیشتر به دست آوردن و بیشتر در جهان جهالت زیستن. برای آن ها آنچه پشت پرده است مهم نیست. حقیقت تلخ است و به جای آن چه بهتر که صورت مسئله را پاک کرد. چرا ما باید خود را نه از تبار حیوانات بلکه بیمار و در اسارت غرایز خود انگاریم؟

فروید بارها در کتاب هایش از جمله «توتم و تابو»، «آینده یک پندار»، «موسی و یکتاپرستی»، «تمدن و ملالت های آن»، ریشه دین و خداپرستی، تمدن و ملالت های ناشی از آن را می کاود. فروید متفکر است. انسان های امروزی به دنبال تخصص می روند و کاری به تفکر ندارند. خودآگاهی دروغین را برجسته می کنند و در غرور کاغذی خویش زندگی می کنند. هایدگر از دوران تخصص سالاری می گوید. تخصص سالاری تمام ابعاد زندگی انسان از جمله هنر و حتی علم را به بطالت کشانده است. انسان ها زیر سایه ماشین آلات دفن شده اند. رفتاردرمان گران در آرزوی این بوده اند که به جای انسان ها مراجعین را درمان کنند.^{۱۱} در این عصر علم نیز ردای خرافه ها را پوشیده است. هانس آیزنگ با غرور علم زدگی خود بر عدم اصالت آثار فروید می تازد. او را متهم به استفاده از تفکرات یونانی، فیلسوفان و هنرمندان قبل از خود می کند.^{۱۲} آیزنگ کلام معروف باختین را فراموش کرده است که «هیچ اثری نمی تواند در قرن های آتی زنده باشد مگر اینکه از قرن های گذشته تغذیه کرده باشد.»^{۱۳} تغذیه از گذشته ها نشانه عدم اصالت نیست. بلکه نشانگر اصالت واقعی است. در این عصر انسان به فکر فرستادن موشک به فضا است در حالی که در ماندگاری روی زمین و علت در ماندگی خود را فراموش کرده است. برای متخصص گسترش دروغ رسانه ای را باکی نیست. متخصص تنها باهوش است. خردمندی برای او ارزش ندارد. خردمندی برای او ارزشی ندارد. متخصص یا نمی داند و یا اگر می داند خالی از شناخت عاطفی است. اسلاوی ژبژک در انتقاد و تکمیل کلام مارکس چنین می گوید: آن ها خیلی خوب به آن آگاه هستند اما همچنان آن کار را می کنند.^{۱۴}

زیر سایه متخصصان، انسان امروز برای انواع مختلف ماشین آلات واژه مخصوصی را ابداع می کند در حالی که برای بیان و ابزار متنوع ترین و پرحاشیه ترین تجربه عاطفی خود فقط از یک واژه «عشق» استفاده می کند.^{۱۵} امروزه تنها درمان های شناختی-رفتاری (C.B.T) و میان فردی (interperson) توسط اداره های بیمه حمایت می شوند. برای متخصصان روانشناس حال مراجع عمیقاً بهتر شود یا نه مهم نیست. همین اهمیت دارد که نمودهای سطحی رفتار او تغییر یابد تا بتواند به معنای واقعی کلمه سازمانی باشد. هنر امروز را بنگریم. در زیر غبار جشنواره ها، باز خودشیفتگی و دروغ خود را به بن بست رسانده است. نقاشی های روتکو در ساحت تنهایی و مرگ اندیشی ابعاد تازه ای از زندگی انسان را آشکار می کنند. اما هنرمندان امروز چه؟ به راستی بزرگانی چون داستایوفسکی، کافکا، برگمان، برسون و میرو کجا رفته اند؟ از ذات روشنگری علم چه مانده است؟ فون هایک و پوپر را متخصصان علم زده می نامند. هرگز یک علم زده نمی تواند اینشتین، پلاتک و هایزنبرگ باشد. کدامین متخصص چون اینشتین اذعان می دارد که نوشته های داستایوفسکی بیشتر از اندیشه های گاوس بر بنیاد نظری فیزیک او تأثیر گذاشته است. به طور خلاصه باید گفت وجه انتقادی معنای راستین خود را از کف داده است. باعث تأسف است که خود انجمن های روانکاوی، فرویدیسم را بتی جدید برای عصر حاضر ساخته اند و با دگماتیسم خود می خواهند روانکاوی او را برای طیف بسیاری از تعارضات روانی منطبق سازند. چیزی که به گفته آنا فروید پدرش را به هراس می انداخته است. نوشته های فروید جنگ علیه بت هاست. انجمن های روانکاوی بزرگ ترین گورستان اندیشه های او شده اند. باری آیا می توان در دوران انکار فهم انتقادی چشم امیدی به آینده میراث فروید داشت؟

گراه ادیب آلمانی می گوید: «هیچ چیزی جز رسیدن به نومیدی و حرمان نمی تواند ما را نجات بدهد»^{۱۶} میراث فروید بی قدر شده است اما خوشبختانه در دو قطب انکار و پیروی محض نمی ماند. پیروان راستین تفکر از او انتقاداتی سازنده می کنند و به راه او چشم اندازهای تازه می بخشند.



فروید تخیل را نشانه بلوغ افراد نمی‌داند. یونگ و پیروان او تخیل را مهم قلمداد می‌کنند.^{۱۹} آنان تخیل را برای خلق آثار هنری و سلامت روان بسیار مهم می‌دانند. راوی رمان «سبکی تحمل‌ناپذیر هستی» می‌گوید: «رؤیا مؤید آن است که تخیل -یعنی در خواب دیدن چیزی که وجود نداشته است- یکی از عمیق‌ترین نیازهای بشری است.»^{۲۰} یونگ در ابداعی دیگر معنای ناخودآگاه جمعی را مطرح می‌کند. ناخودآگاه جمعی در گرایز و آرکی تایپ‌ها تجلی می‌یابد.^{۲۱} اندیشه‌های یونگ دین‌پژوهی و اسطوره‌کاوی را غنای دیگری می‌بخشند.

آدلر با وجود تمام انتقادات فروید روانشناسی فردی را بنا می‌کند. او با توجه به اندیشه‌های کارل مارکس تأثیر مسائل اجتماعی را در تکوین شخصیت انسان بررسی می‌کند. آدلر بر خلاف فروید بی‌تمدنی را از علل تعارضات انسان می‌داند.^{۲۲} به گمان آدلر ما تاوان بی‌علاقگی اجتماعی خویش را می‌دهیم.

فروید اصل غریزه را پایه اصلی صمیمیت می‌داند. از دیدگاه «بالبی» روانکاو انگلیسی برعکس دیدگاه فروید صمیمیت پایه اصلی تعارضات غریزه است. به اعتقاد بالبی، کودک چشم‌داشت جنسی به والدین و ترس از خستگی ندارد. مشکل اصلی کودک دوری از والدین و تشکیل الگوهای نایمن دل‌بستگی است.

روانشناسی وجودگرا انتقاد سازنده دیگری به اندیشه‌های فروید وارد کرده است. فروید هرگز درباره مرگ جدی نمی‌اندیشد. عبارت پرسروصدای «هر ترسی در نهایت ترس از مرگ است» معنایی ندارد

و به هر حال نمی‌تواند توجیه شود.

در «توتم و تابو» اشارات کوتاهی به مسئله مرگ مشخص شده است. اما چه در آن کتاب و چه در آخرین کتاب او «تمدن و ملالت‌های آن»، مرگ به‌عنوان تراژدی -کمدی یک‌ه و منحصر به فرد مدنظر قرار گرفته نمی‌شود. رانه مرگ «Thanatos» نشانگر تنهایی دم مرگ نیست. روانشناسان وجودگرا با استفاده از اندیشه‌های فیلسوفان وجودگرا، روان‌کاوان بین فردی و اومانیزست از جمله «فروم»، روانکاوانی چون «هورنای» و اتورنک به‌گونه‌ای کاملاً پویا دغدغه‌های اصلی و مرتبط به هم انسان یعنی مرگ، مسئولیت آزادی و انتخاب، تنهایی و معنای زندگی را می‌کاوند.

میراث فروید در شعار معروف لکان «بازگشت به فروید» غنای خاصی می‌یابد. «لکان» با استفاده از زبان‌شناسی سوسور و یاکوبسن تأویلی یکسره بدیعی از آثار فروید را پیش می‌کشد. او در تقابل با فرویدیسیم آمریکایی سازوکارهای ذهنی را با نظم‌های خیالی، نمادین و واقعی طبقه‌بندی می‌کند. در نظم خیالی (imaginary order)، کودک در طول مرحله آینه‌ای بدن خود را به‌صورت تکه‌تکه حس می‌کند؛ تصویری که احساس یکپارچگی و تمامیت را در نوزاد ایجاد می‌کند.^{۲۳} این سوژه لکانی تصور می‌کند بر بدن خود مسلط شده است اما در مکانی بیرون از خودش^{۲۴}. درواقع سوژه لکانی بر پایه بیگانه‌شدگی شکل می‌گیرد. انسان در اسارت زنجیره دلالت یا قاندن دال است. درواقع همان انسان زندانی نظم نمادین است.^{۲۵} نظم واقعی حیطه غیرقابل شناخت زندگی است. نظم واقعی همان جهان است پیش از آنکه زبان تکه‌تکه‌اش کند.^{۲۶} با ضایعه روانی (trauma) رابطه کهن الگویی میان نظم‌های نمادین و واقعی برقرار می‌شود. لکان ناخودآگاه را به‌صورت شکاف یا گسست می‌بیند.^{۲۷} از دیدگاه او ناخودآگاه ساختاری مشابه زبان دارد. ناخودآگاه تحت تأثیر دال است.^{۲۸} بدون زبان ناخودآگاه وجود ندارد. بنابراین میل ناخودآگاه در رابطه با دیگری بزرگ نظم نمادین پدیدار می‌شود.^{۲۹}

ژولیا کریستوا و ایریگاری روانکاو را به‌طور منحصر به فرد به مطالعات فمینیستی کشانده‌اند. از نظر ایریگاری خیال زنانه برخلاف خیال مردانه، شارش و سیلان دارد. تاریخ امر زنانه به‌طور ناگزیر واپس زده می‌شود. امر زنانه باید ساخته شود. او برای این کار استراتژی «سخن گفتن (به عنوان) زن» را پیشنهاد می‌کند^{۳۰} کریستوا اعتقاد زن یا مرد دانستن یک مرد را دانش‌ستیزانه می‌داند. به گمان او «زن ساخته‌ای اجتماعی است». زن چیزی است که درباره آن نمی‌توان سخن گفت.

فروم با تلفیق اندیشه‌های مارکس و فروید مفهوم ناخودآگاه اجتماعی را مطرح می‌سازد و به بررسی رفتار توده‌ها می‌پردازد. ناخودآگاه اجتماعی ساختی از روان است که جامعه آن را سرکوب کرده است.^{۳۱} فروم با بمفهوم ناخودآگاه اجتماعی علل جنگ‌ها را دریافت. وقتی جامعه‌ای بسیاری از مشاهدات خود را سرکوب می‌کند مستعد جنگ‌افروزی و تن دادن به ایدئولوژی‌های مختلف است.

ژیژک و دیگر فیلسوفان مکتب اسلونی با فیلتر فرویدیسیم -لکانیزم آثار هنری، فرهنگ عامه، و معنای ایدئولوژی را از دیدگاه کاملاً بدیعی در نظر می‌گیرند. بسیاری از هنرمندان از جمله دالی، روتکو، بونوئل، برگمان، کیشلوفسکی، لینچ و تارکوفسکی، خودآگاه یا ناخودآگاه وامدار روانکاو هستند.

تلاش تمام روانکاوان راستین، فیلسوفان نوگرا، هنرمندان تفکرنگر، امیال دوباره وجه نقادانه به یک کلام معنای اصیل انسانیت است. «کوبو آبه» در گفتگویی می‌گوید: «سارتر روزگاری نوشت برای کودکی که از گرسنگی می‌میرد، تهوع به چه دردی می‌خورد اما به گمان من، ما بدون ادبیات از وجود آن کودک بی‌خبریم»^{۳۲}

به گمان من می‌توان به‌جای ادبیات، تفکر نقادانه را بنای کلیدواژه قرار داد و بار دیگر کلام معروف هلدلین را به خاطر آورد: «...اما هر جا خطری باشد، نجات‌دهنده نیز آنجاست.»^{۳۷}

- پن:
۱. بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، چاپ هفتم ۱۳۸۷، نشر مرکز ص ۷۷
 ۲. زمینه روانشناسی، هیلگارد و همکاران، چاپ دوم بهمن ۱۳۶۷، نشر رشد ص ۳۰
 ۳. اریش فروم، فراسوی زنجیرهای پندار، ترجمه دکتر بهزاد برکت، چاپ چهارم-۱۳۸۶، نشر مروارید ص ۳۶
 ۴. پیشین، ص ۳۵
 ۵. نظریه‌های مشاوره و روان‌درمانی، عبدالله شفیع‌آبادی، غلامرضا ناصری، چاپ بیستم ۱۳۹۲، مرکز نشر دانشگاهی ص ۳۲
 ۶. خلاصه از روان‌پزشکی ج ۱، گاپلان و سادوکی، ترجمه دکتر رضاعی، چاپ ششم آبان ۱۳۹۲، ص ۲۹۸
 ۷. ایلیاد، هومر، ترجمه سعید نفیسی، چاپ نوزدهم ۱۳۸۹، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۴۷
 ۸. تفسیر خواب، فروید، ترجمه ایرج پورباختر، چاپ اول ۱۳۴۲، موسسه انتشارات آلیا
 ۹. منبع ج ۲ ص ۲۶۰
 ۱۰. نظریه‌های روان‌درمانی، جیمز آپروچاسکا و جان سی.نورکراس، ترجمه مایاک آوادیس، یانس، چاپ دوم تابستان ۱۳۹۱، نشر رشد ص ۱۶۷
 ۱۱. پیشین ص ۴۷
 ۱۲. افول امپراطوری فرویدی، آرسنک، ترجمه دکتر کریمی، چاپ اول ۱۳۷۹، نشر سمت ص ۳۶
 ۱۳. چشم‌انداز شعر ایران معاصر، دکتر زرقاتی، چاپ اول ۱۳۸۶، ثالث ص ۶۹۰
 ۱۴. تونی میرز، اسلاوی ژبژک، نوروزی، اول ۱۳۸۵، مرکز
 ۱۵. اریک فروم، زبان از یادرفته، دکتر امانت، نهم ۱۳۸۸، مروارید ص ۱۳
 ۱۶. کارل پوپر، اسطوره چارچوب، ترجمه پایا، دوم، نشر فلسفه و فرهنگ ص ۲۷۵
 ۱۷. حبیب دوانلو، روان‌درمانی پویایی کوتاهمدت، ترجمه سیگارودی، مقدمه دکتر صنعتی، دی ۱۳۹۱، نشر ارجمند ص ۱۱
 ۱۸. هانس دیرکس، انسان‌شناسی فلسفی، ترجمه بهشتی، چاپ سوم ۱۳۸۹، ص ۱۵۵
 ۱۹. storrr.Antony.solitude.a return to the self. ۱۹۸۸
 ۲۰. milan kundera.the unbearable lightness of being.pdf.p.۳۲
 ۲۱. روت انسوان، خودآموز یونگ، ترجمه رحمانیان، چاپ سوم ۱۳۸۹، نشر آشیان ص ۸۰
 ۲۲. منبع ۵ ص ۹۷
 ۲۳. منبع ۱۹، ۱۰.P.
 ۲۴. محمد صنعتی، تحلیل روان‌شناختی نامیرایی زمان در سینمای تارکوفسکی، چاپ سوم ۱۳۹۰، مرکز، ص ۱۸۸.
 ۲۵. فروید، توتم و تابو، ترجمه پورباختر، چاپ پنجم ۱۳۸۷، موسسه انتشاراتی آسیا ص ۱۴۷
 ۲۶. شون هومر، لکان، ترجمه محمد علی جعفری و سید ابراهیم طاهائی، چاپ دوم ۱۳۹۰، نشر ققنوس ص ۴۴
 ۲۷. همان ۲۶ ص ۴۶
 ۲۸. منبع ۱۴ ص ۴۰
 ۲۹. همان منبع ۱۴ و ۲۸ ص ۴۳
 ۳۰. منبع ۲۶ ص ۹۶
 ۳۱. همان منبع ۲۶ و ۳۰ ص ۹۸
 ۳۲. همان ص ۱۰۰
 ۳۳. همان ص ۱۶۱
 ۳۴. همان ص ۱۶۳
 ۳۵. همان منبع شماره ۳ ص ۱۴۵
 ۳۶. تجاوز قانونی، کوبو آبه، ترجمه قادری، چاپ چهارم-۱۳۹۲، نشر مروارید، ص ۱۷۹
 ۳۷. همان منبع ۱

سنت «افیون»، پدیده «وید»

علیرضا خسروآبادی، امیرحسین حاجیان‌پور

در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد. این دردها را نمی‌شود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیش‌آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می‌کنند آن‌را با لبخند شکاک و تمسخرآمیز تلقی بکنند - زیرا بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی توسط شراب و خواب مصنوعی بوسیله افیون و مواد مخدره است- ولی افسوس که تأثیر این‌گونه داروها موقت است و بجای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می‌افزاید.

«بوف‌کور»، صادق هدایت

شاید بزرگترین سوال این باشد که آیا حقیقت به راستی همانی است که در اکنون ماست؟

مساله پرداختن به حقیقت، مساله ریشه‌دار و بنیادینی است. انسان از دیر باز تا کنون همواره خواهان برقراری رابطه‌ای با حقیقت بوده است. در بسیاری از متون کهن و تفکرات گذشتگان، انسان به عنوان موجودی کاشف و متفکر، همواره در فاصله‌ای از حقیقت قرار داشته است و از منظری وجودی رابطه‌اش با ذات حقیقت، اصالتش را رقم می‌زند. و از منظری اخلاقی هر چه به آن نزدیک‌تر می‌شود، منزلتی فزون‌تر دارد و هر چه از آن دورتر، منزلتی پست‌تر.

در آثار گذشته، در بیشتر موارد کسب مراتبی که ما را به «اصل خویش» باز می‌گرداند بسیار به چشم می‌خورد. در عرفان، مراحلی در کسب معرفت برای رسیدن به حق؛ در اصول دینی، به طور عام مناجات با هستی بخش یکتا؛ در مثل افلاطون، رابطه حقیقت و بازنمود؛ در تفکرات نیچه، رویکردی فراسوی نیک و بد در رسیدن به ابرانسانی از درون خویشستن؛ در فلسفه تاریخ هگل، منجر شدن دیالکتیک به روح جهانی؛ در عرفان بودایی، طی طریق از راه آبدیده ساختن ذهن و جسم، گاهی به حقیقت در مقام عنصری فراتر از جهان مادی و از درون جهان ایده و گاهی به حقیقت به در مقام عنصری درونی که ضرورت بازشناخت و واکاوی دارد نگریسته شده است. حتی در رهگذر عشق افلاطونی، رابطه میان

معشوق و عاشق در پایان به دریچه‌ای ختم می‌شود که ورای جسم مادی این دو تن است.

چیزی که در زیر لایه‌های اقوام دیرین به نوعی جریان دارد، در مراسم مذهبی و قومی آنها نمود پیدا می‌کند. از میان میلیون‌ها درخت و گیاه که در یک منطقه جنگلی وجود دارد، از برگ گیاهی نتیجه‌ای حاصل می‌شود که شگفت انگیز است. نتیجه‌ای که روح قبیله را با هم متحد می‌سازد و در کنار هویت بخشی به گروه، یکی از اجزای تشکیل دهنده سنت می‌شود و آنها را به خدایانشان نزدیک می‌کند. بسیاری معجونی برای یگانگی و اتحاد با طبیعت و روح جهان و شگردهایی برای پایکوبی و رقص‌های مذهبی و قومی دارند. به نحوی که رفتار هر فرد در قبیله و گروه قرارگیری در وضعیتی خاص است که به واسطه استعمال ماده‌ای مشخص معنویت را بیدار می‌کند. این مواد اکثراً توهم‌زا، ریشه‌هایی قوی با اقوام گذشته ما دارند. گویی خودِ توهم (نه در مفهوم منفی از نظر اخلاقی) رابطه‌ای با حقیقت ما دارد. وهم ملحق جهان ایده، در جایی که قرار است با انسان رقصنده در کنار آتش‌های افروخته کنار معابد ارتباط برقرار کند گویی شکلی درونی دارد. حقیقتی درونی که باید توسط انسان شناخته شود و در راستای طی طریق استفاده شود و به واسطه سوژگی خود انسان است که این نیروی بالقوه در لحظاتی که لحظات عرفانی شناخته می‌شوند، به فعل مبدل می‌گردد.

اما حال، در عصر مدرن و پسا مدرن لحظه‌ها به منزلگاه‌های زرد و روشنی بدل گشته‌اند که باز یافتن آن‌ها در گرو رام کردن اسبی است که همواره می‌تازد. اسبی که «هیچ» بر آن سوار است و از پی هیچ کس و در جستجوی هیچ چیز حرکت می‌کند. گویی ضرورتی تولید گشته است که لحظات عرفانی (در معنایی که پیش از این به آن پرداخته شد) به زندگی ما باز گردند.

در این روزها شاید آمارهای ضد و نقیضی در مورد مصرف مواد مخدر و مواد محرک وجود داشته



باشد. وقتی که در جستجوی آمارها بودیم به ارقامی برخوردیم که مصرف‌کنندگان مواد مخدر را در سال ۱۳۵۰ که جمعیت ایران در آن موقع در حدود بیست و هفت میلیون نفر بوده‌است، یک میلیون و دویست هزار نفر اعلام کرده‌بود و آماری که در سال ۱۳۹۳ منتشر شد این شمار را یک میلیون و سیصد و پنجاه هزار نفر اعلام کرد، در صورتی که جمعیت ایران در این سال حدود هشتاد میلیون نفر است. این آمار که در تاریخ ۱۷ دی امسال توسط قائم مقام دبیرکل ستاد مبارزه با مواد مخدر اعلام شد، همچنین مجموع مقدار مصرف سالانه انواع مواد مخدر را پانصد تن اعلام کر. که شاید هر عقل سلیمی با کمی نگاه عمیق‌تر متوجه نادرستی این آمار بشود. به عنوان مثال طبق آماری که چند سال قبل منتشر شد، حدود پنجاه درصد از مصرف‌کنندگان مواد مخدر، تریاک و بیست و شش درصدشان شیشه مصرف می‌کنند. طبق آمارهای اعلام شده، میزان متوسط جهانی مصرف تریاک روزانه ۸ گرم بوده، که با در نظر گرفتن پنجاه درصد مصرف‌کننده تریاک از مجموع معتادان موجود در کشور، سالانه فقط نزدیک به هزار و نهصد تن تریاک در کشور مصرف می‌شود.

ایالت	کل جمعیت	تعداد مصرف‌کنندگان
کالیفرنیا	۳۸/۸ میلیون	۳/۵ میلیون (۹ درصد)
نیویورک	۸/۴ میلیون	۱/۶ میلیون (۱۹ درصد)
تگزاس	۲۷ میلیون	۱/۵ میلیون (۵/۵ درصد)
فلوریدا	۲۰ میلیون	۱/۴ میلیون (۷ درصد)
ایالات متحده	۲۶۰/۶ میلیون	۲۴/۵ میلیون (۹/۴ درصد)

تعداد افرادی که در یک ماه تجربه مصرف مواد مخدر داشته‌اند

متأسفانه در رسیدن به منابع قابل اعتمادی که وضعیت حقیقی مصرف مواد مخدر و محرک را در ایران به شکلی قابل قبول ارائه دهد باز مانديم. اما با این حال سعی کردیم با تمییم مشاهدات خود از اطراف و توجه به آماری جهانی تحلیلی میان نسبت آمارها و وضعیت فعلی برقرار سازیم.

آمارهای تفکیکی ارائه شده از ایالات متحده آمریکا که بین سال‌های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ انجام شده، حاکی از شیوع و ادامه شیوع مصرف مواد مخدر و مواد محرک به طرز چشمگیری بوده است. در این کشور، ایالات کالیفرنیا، نیویورک، تگزاس و فلوریدا به ترتیب در صدر تعداد مصرف‌کنندگان انواع مواد مخدر را دارند؛ به‌طوری‌که در ایالت نیویورک از بین ۸/۴ میلیون جمعیت بالای دوازده سال ساکن، حدود ۱/۶ میلیون نفر معادل ۱۹ درصد تجربه مصرف انواع مواد مخدر غیرقانونی را در ماه گذشته داشته‌اند. این آمار در ایالت کالیفرنیا به شکل حدوداً ۳/۵ میلیون نفر از ۳۸/۸ میلیون نفر، در تگزاس ۱/۵ میلیون نفر از ۲۷ میلیون نفر و در فلوریدا برابر ۱/۴ میلیون نفر از ۲۰ میلیون نفر است. همین آمار بطور کل در کشور برابر ۲۴/۵ میلیون نفر، یعنی ۹/۴ درصد کل جمعیت موجود در آمریکا در این رده سنی است. این عدد برای مصرف‌کنندگان الکل به ۱۳۷ میلیون نفر، معادل ۵۲/۵ درصد است. این در حالی است که از این جامعه آماری، تعداد ۲۱/۶ میلیون نفر، معادل ۸/۲ درصد معتاد به حساب می‌آیند.

از دیگر آمارهایی که درخور بررسی هستند، شاخص امید به زندگی است که در کشور آمریکا حدود ۷۹ سال در بدو تولد اندازه‌گیری شده‌است. همچنین در این کشور، درآمد متوسط خالص سالانه (با

کسر مالیات) به ازای هر فرد در سال ۲۰۱۳، حدوداً برابر ۵۳ هزار دلار، نرخ بیکاری ۵/۶ درصد، تعداد افرادی که مشکلات روانی دارند ۴۳/۸ میلیون نفر معادل ۱/۵ درصد، تعداد بیماران روانی ۱۰ میلیون نفر معادل ۴/۲ درصد، آمار افسردگی حدود ۴۰ میلیون نفر معادل ۱۸ درصد، کسانی که به خودکشی فکر کرده‌اند ۹/۳ میلیون نفر معادل ۳/۹ درصد، کسانی که برای خودکشی نقشه کشیده‌اند ۲/۷ برابر ۱/۱ درصد و آمار خودکشی در سنین بالای هجده سال برابر ۱/۳ میلیون نفر معادل ۰/۶ درصد است.

این آمارها گویی از ارتباطی میان هزینه برای مصرف که طبیعتاً از درآمد خالص به ازای هر فرد ناشی می‌شود در کنار شاخصه‌های دیگر سخن می‌گوید. درآمد نیویورکی‌ها از بقیه بیشتر بوده و به مقدار بیشتری برای مخدرها و محرک‌ها هزینه می‌کردند.

ایالات متحده	
تعداد مصرف کنندگان الککل	۱۳۷ میلیون (۵۲/۲ درصد)
شاخص امید به زندگی	۷۹ سال
درآمد متوسط خالص سالانه (با کسر مالیات) به ازای هر فرد در سال ۲۰۱۳	۵۳ هزار دلار
نرخ بی‌کاری	۵/۶ درصد
تعداد افرادی که مشکلات روانی دارند	۴۳/۸ میلیون (۱۸/۵ درصد)
تعداد بیماران روانی	۱۰ میلیون (۴/۲ درصد)
آمار افسردگی	۴۰ میلیون (۱۸ درصد)
تعداد افرادی که به خودکشی فکر کرده‌اند	۹/۳ میلیون (۳/۹ درصد)
تعداد افرادی که برای خودکشی نقشه کشیده‌اند	۲/۷ میلیون (۱/۱ درصد)
آمار خودکشی در سنین بالای هجده سال	۱/۳ میلیون (۰/۶ درصد)

ایران	
تعداد معتادان به مواد مخدر	۱/۵۳ میلیون (۱/۵ درصد)
شاخص امید به زندگی در سال ۲۰۱۲	۷۳/۷ سال
درآمد متوسط خالص سالانه (با کسر مالیات) به ازای هر فرد در سال ۲۰۱۳	۴۷۶۳ دلار
نرخ بی‌کاری در سال ۲۰۱۴	۱۴/۲ درصد
آمار افسردگی در سال ۲۰۱۰	۴/۱ (۱ درصد)

و همینطور از طرفی ارتباطی میان شاخص‌های امید به زندگی و درآمد خالص به ازای هر فرد برقرار ساختیم که بنا بر آن این شاخص به واسطه افزایش متوسط در آمد خالص به ازای هر فرد افزایش معنا داری پیدا می‌کند. به این ترتیب که برای طبقات و اقشار سطح بالا در جامعه، برای مردان شاخص امید به زندگی حدود ۷۵/۸ و برای زنان ۸۲ سال بود. در قشر متوسط شاخص امید به زندگی برای مردان

۷۲ سال و برای زنان ۸۲ سال و برای اقشار پایین برای مردان ۶۳/۸ سال و برای زنان ۶۷/۹ سال و در نهایت برای اقشار فرودست برای مردان ۶۰/۲ و برای زنان ۶۳/۱ سال است.

اگر تعدادی از همین دست آمارها را در ایران بررسی کنیم، می‌توانیم نگاهی دقیق‌تر به مسئله داشته باشیم. متأسفانه آمارهای موجود در ایران به این سادگی قابل دسترسی نیستند؛ یا محرمانه‌اند، یا قدیمی‌اند، یا به کل اندازه‌گیری نمی‌شوند. همانطور که گفته شد، تعداد معتادان به مواد مخدر در ایران، ۱/۵۳ میلیون نفر معادل ۱/۵ درصد است. شاخص امید به زندگی در ایران در سال ۲۰۱۲، ۷۳/۷ سال بوده و درآمد متوسط خالص سالانه (با کسر مالیات) برابر ۴ هزار و هفتصد و شصت و سه دلار، نرخ بیکاری در سال ۲۰۱۴، ۱۴/۲ درصد تخمین زده شده‌است آمار افسردگی در سال ۲۰۱۰ حدود ۴/۱ درصد بوده‌است.

ترتیب مواد مخدر بر اساس فراوانی مصرف در ایران، به شرح زیر است:

۱- تریاک و مشتقات آن، ۲- شیشه، ۳- کراک افغانی، ۴- هروئین، ۵- حشیش، ۶- اکستازی

بر اساس پژوهش صورت گرفته توسط پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی که به سفارش ستاد مبارزه با مواد مخدر کشور انجام شده‌است، ۴۵ درصد معتادان زیر ۲۹ سال هستند و ۳۰ درصد بین سنین ۳۰ تا ۳۹ سال می‌باشند. سن آغاز در جمعیت نمونه ۲۱ سال بوده؛ در ۵۳ درصد از جمعیت نمونه شاغل، ۶۴ درصد دارای تحصیلات زیر دیپلم و ۶۳ درصدشان متاهل بوده‌اند.

حال این آمارها در بسته‌های ترکیبی برای تحلیل دست‌وپاشکسته طبقه متوسطی که این روزها در بخش‌های زیادی از جهان به استعمال مواد مخدر و مواد محرک می‌پردازند به کمکمان آمد.

پیش از آغاز نتیجه‌گیری تمامی نقدهای پوزیتیویستی به نتیجه‌گیری‌های این چنین از طریق آمارها و داده‌های نسبتاً خام را می‌پذیریم.

سعی بر بسط این آمارها چه در کل جامعه آمریکا، آمارهای جهانی و چه در ایران شاید از لحاظ ساختاری مشکلاتی داشته باشد که این را هم می‌پذیریم.

طبقه متوسط عریض این روزهای ایران به راستی ضرورت نقدی بدون آرایش و تیز بر را دارد. طبقه‌ای که کافه‌نشینی‌های مرتبش را بر پا می‌سازد و شبانه‌روز از وایبر و فیس‌بوک با جهان بیرونی خود مرتبط است به حق محتاج توجه است. طبقه‌ای که از لحاظ سیاسی پایگاه‌هایش را یکی یکی از دست می‌دهد یا آنها را دودستی تقدیم هر کسی می‌کند که می‌خواهد نقش بازی کند. طبقه‌ای که گفتمان دموکراسی را پیش گرفت و به هر کس اجازه ابراز عقیده داد، حال در منجلابی فرو افتاده است که رهایی از آن حتی معلوم نیست مستلزم چیست.

فردگرایی راه یافته در زندگی پسا مدرن هم اینک به خورهای مبدل گشته‌است که روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد. شیوع شدید استفاده از مواد محرک و روانگردان و همچنین مواد مخدر در فضاهای کوچک و بزرگ، جمع‌های روشنفکری و غیره یکی از شاخصه‌های درون طبقه‌ای گشته‌است.

البته نگاه ما به این امر تا جایی که بشود نگاهی بزرگتر از نسبت ایران و در حدود کلی است.

اینک رسوخ ماشین‌ها در ذهن‌ها، حتی لذت را به ابژه‌ای خریدنی بدل کرده که بر خلاف عقیده گذشتگان امری بیرونی است؛ که به واسطه خرید آن گویی هم‌چون مسکنی است برای کسی که

دردش را نمی‌فهمد. انسان به دنبال خرید هیجان در کالاهای بی‌شمار، چشم می‌گرداند. لذت، این بار امری بیرونی است که خریداری می‌شود و به مصرف می‌رسد. او رابطه جنسی را می‌خرد. مواد مخدر را می‌خرد. الکل را می‌خرد. او در واقع خود لذت را نیز خواهد خرید.

این بار رجعتی به گذشته در مثالی نو امکان می‌یابد و آن بازیابی معنویت به اصطلاح «معنا بخش» به زندگی وی است. این بار به عنوان کالایی بیرونی.

آنچه از تحلیل آمار بر می‌آید حاکی از آن است که تمرکز سرمایه و درگیری با مدرنیته عوامل اقتصادی و اجتماعی در مواجهه انسان با کالاهای لذت‌بخشی همچون مواد مخدر و مواد محرک و الکل است. چیزی که برای لحظه‌ای انسان را از لای چرخ‌دنده‌های پرزرق و برق ماشین‌ها بیرون بکشد و در دنیایی کمی متفاوت‌تر قرار دهد.

نتایج تحقیقات بسیاری مبنی بر اینکه «وید» و «ماری جوانا» در حالت کلی اثرات مخربی در وضعیت جسمانی انسان ندارند و حتی می‌توانند خواص درمانی داشته باشند، جسته گریخته منتشر شده است. اما شیوه‌ای که در حال حاضر مصرف می‌شود به نحوی گویی صرفاً به منزله خروج از وضعیت فعلی است. و از بعد روانشناختی بازیابی سرکوب‌های درونی و نو سازی آن‌هاست. نحوه‌ای از مصرف که به واسطه قبول کردن نبود قدرت اقتصادی و اجتماعی شکل گرفته‌است. به مانند خوردن پفک به جای غذا به وقت گرسنگی.

بحث اصلاً شاید بر سر این نباشد که آیا مصرف «ماری جوانا» باید آزاد باشد یا خیر. یا اینکه این ماده نه اعتیادآور است نه مضر. به عقیده ما بحث بر این اساس بوده و هست که اساساً حقیقت کدام است؟ وهم حاصل از مصرف «آل اس دی» حقیقت است یا همین چرخ‌دنده‌هایی که اکثر مردم جهان در آن زندگی می‌کنند؟

آیا «هویت» در التزام بازشناسی‌اش توسط یک امر بیرونی است یا باید آن را درون «خود» جستجو کند؟

آیا «دولت عشقی» می‌تواند حضور داشته باشد که از درون فرد فرد آدم‌ها به بیرون نشت کند و حقیقت بازیابی گردد؟

پاسخ به این سؤالات به حق کاری دشوار است.

می‌گویند سه تئوری انسان را از وجه مقدس خود دور کرد. اولی، تئوری کوپرنیک که زمین را همچون بطلمیوس مرکز عالم نمی‌دانست دومی، تئوری تکامل داروین و سومی، ناخودآگاه فروید.

حال اما گویی انسان تقدس زوده می‌خواهد به دنبال جایگزینی تاریخی بگردد که راهکاری «فردی» بر مبنای شیوه تولید و مصرف ارائه دهد! اما می‌توان باز به این مسأله اندیشید که شاید پگانه راهکار موجود راهکاری خارج از بندهای زمان است. مواجهه با حقیقت!

منابع:

- سازمان سلامت جهانی

- بانک جهانی

- سایت samhsa.gov



جنبش دانشجویی خواستار جهانی برای ۹۹ درصد

بهنام ذوقی

متن زیر قسمت‌هایی از گزارش student broad left درباره اقدامات مهم جنبش دانشجویی انگلستان در سال ۲۰۱۴ است. این گزارش می‌تواند تا حدودی نشان‌دهنده دغدغه‌ها و نوع فعالیت جنبش دانشجویی در این کشور باشد.

۱- ما جلوی فروش وام‌های دانشجویی را گرفتیم.

۲۰۱۴ سالی بود که دولت می‌خواست همه وام‌های مربوط به دانشجویان را به شرکت‌های خصوصی واگذار کند. این کار می‌توانست بزرگترین تهاجم به دانشجویان از زمان جنگال شهریه‌ها باشد. گزارشی محرمانه به دولت نشان داد که با سودآورتر ساختن وام‌های دانشجویی، نرخ علاقه‌مندی به دولت افزایش می‌یابد. این امر به طور ذاتی به معنای یک افزایش واپس‌گرایانه در مبلغ شهریه‌ها بود.

هزاران دانشجو در سراسر کشور بسیج شدند و ۵۰ دانشگاه را همراه کردند که منجر به امضای مصوبه‌های علیه خصوصی‌سازی وام‌های دانشجویی توسط ۷۶ نماینده مجلس شد. تلاش‌هایی مانند نصب بنر، تحصن در دانشگاه، بیانیه‌های جمعی، اعتراض و لابی‌گری، همه با هم یک تغییر بزرگ ایجاد کردند.

در ۲۰ جولای دولت اعلام کرد که طرح خصوصی‌سازی وام‌های دانشجویی انجام نخواهد شد. یک پیروزی بزرگ برای جنبش دانشجویی!

۲- ما بر علیه نژادپرستی تظاهرات کردیم.

در سال ۲۰۱۴ هم‌زمان با افزایش نژادپرستی در بین نخبگان دولت‌های غربی، شاهد رقابتی بین سیاست‌مداران بودیم که چه کسی علیه مهاجرت سخت‌گیرتر

دانشجویان به هزاران نفری پیوستند که در ۲۲ مارچ، روز ضدنژادپرستی سازمان ملل متحد، بر علیه نژادپرستی و اسلام‌ستیزی ایستادند. بیش از ۱۰۰۰۰ نفر در خیابان‌های لندن، کاردیف و ادینبورگ در اعتراضات علیه نژادپرستی در بریتانیا شرکت کردند که بزرگترین تظاهرات در این نوع از زمان بحران اقتصادی بود.

جنبش اعتراض به نژادپرستی و وحشیگری پلیس در ایالات متحده ادامه دارد و میلیون‌ها نفر را به خیابان‌ها کشیده‌است. در لندن، هزاران نفر در اتحاد با جنبش ضد نژادپرستی در آمریکا به اعتراض ایستاده‌اند و کمپین دانشجویان سیاه پوست NUS (اتحادیه ملی دانشجویان بریتانیا) نقشی اساسی در این مورد دارد.

۳- دانشجویان مبارزه علیه سوخت‌های فسیلی را رهبری کردند.

در سالی که گذشت، کمپین علیه سوخت‌های فسیلی در دانشگاه‌های بریتانیا گسترش یافت. در اکتبر سال گذشته، دانشگاه گلاسگو اولین دانشگاهی بود که متعهد به کنار گذاشتن صنعت سوخت‌های فسیلی شد. این دانشگاه متعهد شد که حدود ۱۸ میلیون یورو سرمایه‌گذاری فعلی‌اش در زمینه سوخت‌های فسیلی را در طول یک دوره ۱۰ ساله جایگزین کند.

در سال گذشته گزارشی نشان داد که دانشگاه‌های انگلستان ۵/۲ میلیارد یورو در شرکت‌های نفت، گاز و زغال‌سنگ سرمایه‌گذاری می‌کنند. تصمیم دانشگاه گلاسگو نشان داد که قطع کردن ارتباطات غیر اخلاقی دانشگاه‌ها با صنعتی که از نابود کردن سیاره‌مان سود می‌برد، عملی امکان‌پذیر است.

۴- دانشجویان به حمایت از غزه ایستادند.

در طول تابستان، اسرائیل اقدام به حمله‌ای سبانه به غزه کرد که منجر به قتل بیش از ۲۰۰۰ فلسطینی، زخمی شدن بیش از ۱۰۰۰۰ نفر و بی‌خانمان شدن هزاران نفر شد.

جنبش دانشجویی انگلستان، در پاسخ به این حملات وحشیانه و در حمایت از فلسطین به پاخاست. صدها هزار دانشجو و جوان به تظاهرات گسترده، اعتراضات و اجتماعات عمومی که در سرتاسر بریتانیا در اتحاد با غزه و در مخالفت با تهاجم اسرائیل برپا شده بود، پیوستند.

ما بیانیه‌هایی نوشتیم که توسط بیش از ۱۰۰ رهبر جنبش دانشجویی از اتحادیه‌های مختلف دانشجویی امضا شد. این بیانیه تجاوز اسرائیل را محکوم کرده بود و پایان حصر غزه را درخواست کرده و از دانشجویان می‌خواست که به تحریم کالاهای اسرائیل که محصول سکونت غیرقانونی و بهره‌برداری غیرقانونی‌شان از شرکت‌های واقع در کرانه غربی است، بپیوندند.

در اوایل آگوست، اتحادیه ملی دانشجویان _ که نماینده ۷ میلیون دانشجو در انگلستان

است _ رأی به محکومیت حمله اسرائیل به غزه داد و درخواست برداشتن تحریم‌های غزه را مطرح کرد و از دولت انگلستان خواست تا مسلح کردن اسرائیل را متوقف کند و از جنبش دانشجویی درخواست کرد شرکت‌هایی که به ظرفیت‌های نظامی اسرائیل، تجاوز به حقوق بشر و سکونت غیرقانونی کمک می‌کنند، را تحریم کنند.

۵- جنبش جدیدی برای آموزش رایگان زاده شد.

در ماه نوامبر، ده‌هزار دانشجو برای آموزش رایگان راهپیمایی کردند. شعارهای برجسته این تظاهرات «در آموزش سرمایه‌گذاری کنید نه در جنگ» و «کتاب نه بمب» بودند و در کنار پیامی قوی برای آموزش رایگان، نژادپرستانی را که با جوامع سیاه‌پوستان، مهاجران و مسلمانان ستیزه دارند، به چالش کشید.

فعالانی که در دانشگاه وارویک نشست‌های صلح‌آمیز برگزار می‌کردند، مورد تهاجم خشونت‌آمیز پلیس با گاز اشک‌آور و شوک الکتریکی قرار گرفتند. این اتفاق منجر به اعتراضات دانشجویی علیه «خشونت پلیس در برابر دانشجویان» شد. هزار دانشجو به این اعتراضات پیوستند.

۶- NUS با جنگ در عراق مخالفت می‌کند.

در سوم دسامبر ۲۰۱۴، شورای اجرایی ملی اتحادیه ملی دانشجویان (NUS NEC) به شدت با مداخلات نظامی آمریکا و انگلیس در عراق و سوریه مخالفت کردند.

این رأی پیشرفتی چشم‌گیر برای NUS است که مدت‌ها بود نتوانسته بود در مورد مداخلات انگلستان در خاورمیانه واکنشی نشان دهد. این عمل علی‌رغم فشارهای مطبوعات دست‌راستی متحد با احزاب حامی جنگ انجام شد که به دنبال زدن انگ «حامی تروریسم» به ما هستند.

مصوبه تصویب‌شده توسط NUS به روشنی داعش را به عنوان یک سازمان تروریستی ارتجاعی محکوم می‌کند. علاوه بر این NUS در مرحله نخست، مداخلات غرب را مسئول شکل‌گیری داعش معرفی می‌کند و معتقد است که بمباران بیشتر و عملیات نظامی تنها باعث تقویت بیشتر تروریسم و گسترش بی‌نظمی در منطقه می‌شود.

NUS در برابر محاصره کرده‌های کوبانی در شمال سوریه موضع می‌گیرد و هم‌بستگی کامل خود را با مردم کرد و مبارزانشان در منطقه اعلام می‌کند.

جوانان و دانشجویان آینده‌ای آزاد از بلای جنگ، تروریسم و اسلام‌هراسی می‌خواهند. ما دنیایی ساخته‌شده بر زمین صلح، عدالت و تعاون می‌خواهیم.

منبع:

<http://studentbroadleft.org.uk/01/2015/student-broad-lefts-top-10-highlights-2014>



«فلانور» که پرسه زن هم ترجمه شده است، کسی است که در جامعه‌ای بورژوازی به دور از مقصودهای خاص معمول در خیابان قدم می‌زند. پرسه زن در خیابان‌های شهر راه می‌رود بدون این که کار خاصی داشته باشد و به پاساژها و مراکز خرید نگاه می‌کند، به مردم نگاه می‌کند، و «فکر» می‌کند. گویی این همان تصویر اندیشمند ایده‌آلی است که عصرها بیرون می‌آید تا در مورد مسائل ذهنی‌اش ایده بگیرد. انگار حقیقت از تغییر منظر سر برون می‌کند؛ تغییر منظر نسبت به آدم‌های دیگر همان جایی که تنش اتفاق می‌افتد. درگیری سوژه با ابژه تغییر می‌کند و به واسطه آن در ابژه وجوه دیگری نمایان می‌شود؛ یعنی هستی وی جلوه دیگری می‌یابد. گویی که سنگینی «نگاه» سوژه‌کتیو در آن وجود دارد.

گزیده‌ای از مقاله «ایده‌هایی درباره پرسه‌زدن» نوشته مهدی ملک

خیابان پرسه زن را به سوی زمانی پایان یافته هدایت می‌کند. هر خیابان شیبی است که او را اگر نه به سوی اصل و سرچشمه، دست کم به گذشته‌ای می‌کشاند که می‌تواند چنان سحرانگیز باشد که گذشته او، گذشته شخصی او نباشد. با این حال این گذشته زمانی است شبیه به دوران کودکی‌اش اما چرا شبیه به زمانی که او تجربه کرده است؟ گام‌های او روی آسفالت پژواکی شگفت را باز می‌گرداند. روشنایی‌های چراغ‌های گاز روی سنگفرش‌ها، این خاک دوگانه را با نورپردازی مبهمی روشن می‌کند. قدم‌های طولانی و بی‌هدف پرسه زن را مست می‌کند. با هر گام نیرویی جدید کسب می‌کند. مغازه‌ها، کافه‌ها، زنانی که لبخند می‌زنند و لحظه‌ای دست از اغوا برنمی‌دارند. و در گوشه‌ای از خیابان بعدی جمعیتی از لابه‌لای شاخ و برگ‌ها از دور دیده می‌شوند. نام یک خیابان که همیشه جذابیتی ایجاد می‌کند که در برابرش نمی‌توان مقاومت کرد؛ سپس احساس گرسنگی. گردشگر دیگر نمی‌خواهد چیزی درباره صدها محلی بداند که آماده پذیرش عطر جستجوی او بودند. او مانند حیوانی ریاضت کشیده در محله‌های ناشناخته پرسه می‌زند تا در اتاق بیگانه و سرد خویش خسته و خراب از پای درآید. سنخ و گونه پرسه زن محصول پاریس است؛ عجیب است محصول رم نیست، چرا؟ آیا رویای پرسه زن نقشه راه‌های رم را در اختیارش خواهد گذاشت؟

قطعه‌ای از والتر بنیامین، ترجمه سارا سمیعی

پرونده:

طبقه متوسط و دانشگاه

قشر بندی اجتماعی جدید در ایران

احمد رضا رشیدی

درآمد

برای من که در دهه ۷۰ متولد شده‌ام گذشته‌ای به‌جامانده پر از کلماتی که بار خود را بر دوش نسل‌های آینده منتقل می‌کنند. نسلی که تغییر سیاسی بزرگی چون ۵۷ را تجربه کرده است اکنون با انبوهی از کلمات از انقلاب و جنگ و کودتا و ترور تا آزادی و فرهنگ و هنر-که در فضا پراکنده شده‌اند و در موضعی بلا تکلیف و مبهم سردرگم اند-به استقبال نسل‌های آینده می‌رود. شعارهای آنان اکنون رنگ باخته‌اند؛ «مردم، ملت، مملکت، جامعه» دیگر آن یک‌دستی و برابری آرمانی را ندارند در عوض این یک‌رنگ نبودن است که امروزه مهم است. شهرنشینی گسترده تبعات خاص خود را تولید کرده‌است و شرایط مختلف، تشکیل جامعه واقعی را مورد تردید قرار داده‌است. به‌صورت خاص رابطه بین توزیع جمعیت در جغرافیای شهری و همچنین موجودیت نسل جوان تغییرات بنیانی کرده‌است که اهمیت آن را دارد که مورد تأملی جدی قرار بگیرد.

از تجربه تغییرات هرروزه این سال‌ها دانشگاه مثال خوبی‌ست از یک اجتماع کوچک که با یک چرخش اساسی در معنا و کارکرد خود مواجه شده است. دانشگاه اساساً پایگاه انسان‌سازی بود و از طرفی مفهومی که از دانشجو تصویر می‌شد عبارت بود از فردی خبره در زمینه علمی خود، آگاه از مسائل جامعه خود، پیگیر اخبار و مسائل جهان و در موضع اصلاح‌گر نسبت به محیط اطراف خود. با این تصور می‌توان افزایش دانشگاه‌ها و دانشجویان را قدمی در راه بهبود اوضاع کشور قلمداد کرد. ولی واقعیت چه بود؟ تصویر فانتزی جوانانی که نقاب دانشجو را، اجتماع بر آنان غالب کرده‌بود فروریخت و چهره واقعی وضعیت تا حدودی مشخص شد. خلأ اطلاعات برون رشت‌های، و حتی فقدان درک درست مطالب درسی در کنار سیستم غلط آموزشی ملغمه‌ای به راه انداخته بود که آن سرش ناپیدا بود؛ انجمن‌های علمی با رکود عجیبی مواجه بودند، حلقه‌هایی که در وقت‌هایی بیرون ساعت کلاسی فعالیت کنند اساساً بی‌معنی بود، کانون‌های مختلف فرهنگی نیز وضع چندان بهتری نداشتند. بالاینکه خیلی از این موارد تحت تأثیر اتفاقات و فضای بسته دانشگاه در سال‌های اخیر بوده‌اند، اما به دلایل مختلف گویا دلایل قوی‌تری باید وجود داشته باشند که عامل چنین وضعیتی باشد، چراکه زمانی که فضای دانشگاه محی‌اتر می‌شود هم فضای رخوت همچنان پابرجاست و دیگر اینکه به

شکل تعجب برانگیزی اطلاعات دانشجویان محدود و صرفاً در زمینه رشته تحصیلی خودشان است. «بی‌اهمیت بودن» این مسائل برای دانشجویان نکته حائز اهمیت است چراکه این نوع از بی‌توجهی نه از کمبود پتانسیل افراد برای درک مسائل که اساساً ناشی از این بود که چنین مسائلی محلی از اعراب ندارد؛ شکل اغراق آمیزی از «امتناع از تفکر» در چنین فضایی مشخص بوده و هست. در چنین دانشگاهی این حرف‌ها خریدار ندارد، اقتصاد فرهنگی آن دچار مشکل شده‌است و حتی عرضه زیاد محصولات هم دانشجویان را مایل به تقاضا نمی‌کند. در کنار همه این‌ها توسعه فضای مجازی و گسترش گوشی‌های هوشمند و سرگرمی‌های خاصش نیز به کمک آمده‌اند و اندک فراغت این روزها که شاید مجالی باشد برای بازیابی مجدد خود و جهان به دست فراموشی سپرده شده‌است.

از طرفی نمی‌توان تمامی مشکلات را بر گردن دانشگاه انداخت چراکه بسیاری از این معضلات مربوط به دانشگاه نیست شاید خیلی از این‌ها بایستی در دوره‌های قبلی زندگی فرد، در سیستم آموزشی در راهنمایی و دبیرستان و در محیط‌های اجتماعی، حل و فصل می‌شده‌اند. نکته مهم سر برآوردن نسل جوانی است که میلی به اجتماعی زیستن ندارد و جامعه برایش ارزش خاصی ندارد. از منظر دیگر، نسل جوان فعلی آموزش‌های لازم برای زندگی کردن را نیاموخته‌است چه به دلیل رشد ناگهانی جمعیت در دهه‌های قبل و فقدان منابع لازم چه به دلایل دیگر. در هر صورت اکنون در دانشگاه به سر می‌برد و کم‌کم خود را آماده می‌کند تا دوره جوانی را پشت سر بگذارد و عرصه را به نسل‌های بعدی واگذار کند.

در بیرون از دانشگاه؛ در سال‌های اخیر شاهد رشد روزافزون مصرف‌گرایی در اقشار مختلف اجتماع به‌ویژه نسل جوان بوده‌ایم. از ورود انواع برندهای مختلف لباس گرفته تا رشد خیره‌کننده فست‌فودها و فودکورت‌ها. در رقم‌های بالاتر واردات خودروهای لوکس و ظهور برج‌های رومی جای خود را باز کرده‌اند. سرگرمی‌های جدیدتری مانند عکاسی، مدلینگ، فیتنس در دسترس شده‌اند و قسمتی از فراغت جوانان را به خود اختصاص می‌دهند. به‌واسطه مترو و اتوبان‌سازی‌ها جغرافیای درون‌شهری نیز دست‌خوش تغییر شده‌است و افراد مختلفی فضاهای جدیدتری را تجربه می‌کنند که تا قبل از این به این راحتی‌ها در دسترس نبود. همچنین مسافرت‌های برون‌شهری در ایام تعطیلات به شکل چشم‌گیری رونق پیدا کرده‌است اما اکنون مقصد به‌جای شمال و یا کویر، کشورهای دور و نزدیکی است که توریست‌های تفریحی جذب می‌کنند.

با در نظر داشتن همه این‌ها، این سؤال به نظر می‌رسد که شکل خاصی از درهم‌ریختگی اجتماعی نمایان شده‌است، لایه‌های مختلفی از اجتماع در هم می‌غلتنند و برای رسیدن به هویتی پایدار تلاش می‌کنند. سؤال اساسی این است که شکل جدید جامعه را چگونه باید فهمید؟ نیروهای اجتماعی جدید که سر برآورده‌اند به کدام طبقات اجتماعی تمایل دارند و مبنای کنش‌های آن‌ها چیست؟

علی‌الظاهر می‌توان گفت این آشوب متوجه قشری است که در دسته‌بندی رایج، متوسط خوانده می‌شوند، هم از دانشجویان گرفته و هم از عناصر نوظهور شهری. در این بررسی به طبقه به‌اصطلاح متوسط می‌پردازیم تا زوایای مختلف بحث روشن‌تر شود.

طبقه متوسط

طبقه اجتماعی (کلاس اجتماعی) نوعی قشربندی است که در آن قشرها به‌وسیله مقررات قانونی یا مذهبی ایجاد نمی‌شوند و عضویت بر مبنای موقعیت موروثی نیست. هم‌چنین طبقه اجتماعی؛ گروه‌بندی وسیعی از افراد است که دارای منابع اقتصادی مشترکی هستند. نظام‌های طبقاتی انعطاف‌پذیرترین نظام‌های قشربندی هستند. هیچ‌گونه محدودیت‌های رسمی درباره ازدواج میان

گروهی بین افراد متعلق به طبقات مختلف وجود ندارد. طبقه یک فرد تا اندازه‌ای اکتسابی است؛ نه این‌که صرفاً در هنگام تولد منسوب گردد. تحرک اجتماعی؛ حرکت صعودی یا نزولی در ساخت طبقاتی؛ بسیار معمول‌تر از انواع دیگر است. طبقات به تفاوت‌های اقتصادی میان گروه‌بندی‌های افراد و نابرابری در تملک و کنترل منابع مادی بستگی دارند. نظام‌های طبقاتی اساساً از طریق ارتباطات گسترده غیرشخصی عمل می‌کنند. پایه‌های اصلی اختلافات طبقاتی؛ تفاوت در ثروت و شغل است. ثروتمندان، تاجران، کارفرمایان، صاحبان صنایع و مدیران اجرایی؛ معمولاً در طبقه بالا قرار دارند. کارمندان و کارکنان متخصص حرفه‌ای؛ طبقه متوسط را تشکیل می‌دهند. طبقه کارگر معمولاً در کارهای دستی و مشاغل زراعتی و بازرگری اشتغال دارند.

طبقه متوسط، یک طبقه اجتماعی است و شامل افراد بسیاری در مشاغل مختلف می‌شود که از نظر ارزش‌های فرهنگی بیش‌تر مشابه طبقه بالا و از نظر درآمد بیش‌تر مشابه طبقه کارگر هستند.

سه بخش نسبتاً مشخص در درون طبقه متوسط وجود دارد:

طبقه متوسط قدیم، شامل صاحبان سرمایه‌های کوچک، مالکان فروشگاه‌های محلی و کشاورزان کوچک می‌شود. شمار افراد این دسته در طول قرن گذشته به‌طور پیوسته کاهش یافته است، اما هنوز نسبتی از کل جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهد.

طبقه متوسط بالا، اساساً از کسانی که دارای مشاغل مدیریت حرفه‌ای هستند تشکیل گردیده است. این دسته شامل شمار بسیاری از افراد و خانواده‌هاست. بیش‌تر آن‌ها شکلی از آموزش عالی را تجربه کرده‌اند و نسبت افرادی که دارای نظرات آزادمنشانه درباره موضوعات اجتماعی و سیاسی هستند؛ در بین آن‌ها، به‌ویژه در میان گروه‌های حرفه‌ای و تخصصی بالاست.

طبقه متوسط پایین گروهی است که شامل افرادی چون کارکنان دفتری، نمایندگان فروش، معلمان و پرستاران می‌شود. اعضای طبقه متوسط پایین، معمولاً نگرش‌های اجتماعی و سیاسی متفاوتی با کارگران دارند.^۱

بندورا می‌گوید: افراد طبقه متوسط، کنشگران اصلی جنبش‌های نوین اجتماعی - از جنبش طرفدار صلح و فمینیسم گرفته تا جنبش طرفدار محیط زیست- هستند. طبقه متوسط هرچند ضرورتاً سازمان‌یافته‌تر از فقرا و حاشیه‌نشینان نیست اما منابع مهمی دارد که عبارت‌اند از:

۱. مهارت‌های سیاسی و فرهنگی، آموزش، موقعیت‌هایی در دستگاه و تشکیلات دولتی و یا در بخش‌های اصلی دنیای حرفه‌ای.
۲. این طبقه توده منتقدی در جامعه بوجود می‌آورد.
۳. طبقه متوسط متخصصین و مدیران از توجه رسانه‌ها برخوردار است.
۴. مهم‌تر اینکه افراد طبقه متوسط در جامعه خود احساس مالکیت از خود نشان می‌دهد. افراد متعلق به این طبقه در تثبیت هنجارها، ارزش‌ها و آداب و رسوم مشارکت می‌کنند تا جامعه دلخواهشان را بسازند.^۲

ظهور طبقه متوسط در ایران

درواقع مفهوم طبقه متوسط در ایران، یک طبقه الگو گرفته‌شده از غرب است که مراحل صنعتی و بطنی در جوامع غربی را نگذرانده‌است تا مفهوم طبقه متوسط بدان معنا که در غرب است را بشود بر آن اطلاق کرد ولی تنها مدل جامعه‌شناختی موجود که بر اساس آن تحقیقات فراوانی انجام گرفته

است مدل طبقاتی جامعه است.

بر طبق تحقیقات احمد اشرف^۴ در اواخر حکومت قاجار بود که ایران در اقتصاد جهانی به تدریج وارد شد و جوانه‌های مناسبات تولید سرمایه‌داری سر برکشیدند و در هرسورت ایران با جهان غرب مرتبط و متصل شد. همین امر منجر به دگرگونی‌هایی در ساختار اجتماعی شد، طبقات جدیدی سر برآوردند. این طبقات اگرچه هنوز در اقلیت بودند اما گروه‌هایی از روشنفکران، دیوان‌سالاران و کارگران صنعتی نوپا را شکل می‌دادند.

انقلاب مشروطیت بدون حضور این طبقات جدید بلاموضوع می‌شد. زمزمه‌های عدالت‌خانه و مهار قدرت استبدادی و نظایر آن با نقش مطبوعات و قشر روزنامه‌خوان هم‌نوا بود. اما در این زمان طبقات سنتی یعنی خان‌های عشایر، زمین‌داران بزرگ، تجار سنتی و علمای بانفوذ و افراد مرتبط با خاندان سلطنتی نقش بارزی را در جهت‌گیری جامعه داشتند.

انقلاب مشروطیت اولین شوکی بود که به کمک قشر نحیف طبقه جدید پدید آمده بود. درعین حال، انقلاب مشروطیت بدون کمک طبقات سنتی و توده مردم که چندان با آموزه‌هایی که مشروطیت بر آن سوار بود آشنا نبودند، غیرممکن می‌نمود. جامعه ایران جامعه‌ای روستایی بود و شهرها همچنان وابسته به اقتصاد روستایی بودند. آرمان مشروطیت در این انقلاب شکل گرفت. برخی از نمودهای آن مانند عدالت‌خانه و مجلس شورا برای همیشه باقی ماندند اما بعد از آن در بسیاری از زمانه‌ها تنها صورتی ظاهری از آن آرمان‌ها حضور داشت.

در یک قرن اخیر ساختار و آرایش طبقاتی در جامعه ایران در حال تحول دائمی بوده‌است به‌ویژه پس از مشروطیت و تعامل با غرب، تنوع و پیچیدگی ساختار طبقاتی بیشتر شده و در این دوره طبقه متوسط جدید در کنار طبقه سنتی (بازاری) شکل گرفته است. اقدامات دولت رضاشاه به‌منظور توسعه یک ارتش نوین و یک نظام اداری کارآمد و متمرکز، رشد سرمایه‌داری دولتی، دیوانسالاری، گسترش سریع آموزش (در کل کشور و از جمله گسترش سپاه دانش در روستاها در دوران پهلوی) و رشد آموزش عالی به سبک غرب و مجموعه فرایندهای دیگر نوسازی، منجر به پیدایش و تکوین این طبقه شده‌است.^۵

در دوران پس از انقلاب ۵۷، به دلیل تغییر آرایش گسترده سیاسی-اجتماعی ساختار جمعیتی جامعه به شکل بزرگی دچار دگرگونی شد. جامعه در حال بازسازی قشربندی‌های جدید خود بود که درگیری شروع شد. در این دوره کارخانه‌ها قادر به تولید نبودند و به دلیل پایین بودن قیمت نفت، دولت‌ها نمی‌توانستند ضعف ناشی از تولید را با واردات انبوه جبران کنند. در مجموع، عرضه کمتر از تقاضای جامعه بود. همین امر دولت‌ها را به سهمیه‌بندی و کوپنی‌کردن نیازهای اساسی زندگی مجبور ساخت.

با پایان یافتن جنگ و شروع عصر بازسازی و سازندگی، نیروهای نهفته در جامعه که در صف‌ها زیست می‌کردند از آن خارج شدند و به کار و اشتغال واداشته شدند. درگیر شدن جامعه به فعالیت‌های اقتصادی و غالب شدن سیاست سازندگی، جامعه را تکانی داد و غالب آنچه در زیر زمین بود (همان فعالیت‌های زیر زمینی در دوران کوپنی شدن) را به روی زمین بازگرداند. از سوی دیگر به دلیل افزایش تولیدات داخلی دهه کمیایی پشت سر گذاشته شد و سیاست‌های اقتصادی دولت سازندگی، رفاه برای سال‌های آتی را نوید می‌داد. وضع زندگی مردم به تدریج بهتر شد، حالا مصرف نه فقط برای رفع نیاز بلکه برای مبادله و البته نمایش منزلت کاربرد یافته‌بود. کالاها و برندهای آن تکرار و تنوع بیشتری یافته‌بودند و مردم در سایه آن زندگی جدیدی را تجربه می‌کردند. هراندازه جامعه

مصرفش بیشتر و البته تعددتر شد طبقات جان تازه‌ای گرفتند و به درجات مختلف سر برکشیدند. مردم دیگر توده‌های یکدست نبودند. گسترش فعالیت‌ها و تنوع مصرف مردم را از صف بی‌نیاز کرده‌بود. دولت میزان کوپن‌های اعلام‌شده را به تدریج کمتر می‌کرد و به تدریج بخش بیشتری از زندگی مردم خارج از صف تأمین می‌شد. به میزانی که مردم از صف درآمدند و متفرق شدند فراغت بیشتری هم پیدا می‌کردند که زمانشان را کنترل کنند. بنابراین اوقات فراغت و چگونگی گذراندن آن معنادار شد چراکه، وقت مردم کمتر در زمان‌های بسته‌بندی‌شده و کنترل‌شده هزینه می‌شد و به‌واسطه مصرف انبوه بود که ذائقه مردم نیز تغییر کرد. کم‌کم مردم حوصله یافتند از خانه‌ها خارج شوند و در پیرامون شهر و در مکان‌های تفریحی حضور بیشتری داشته‌باشند زندگی رنگ زندگی گرفت و گویا همگام با حرکت ماشین‌ها، آدم‌ها و محصولات که تولید می‌شد، اینک آهنگ زندگی نیز تندتر شده‌بود.

مهم‌ترین پیامد جامعه‌شناختی خروج از صف، تغییر اندازه مصرف مردم بود و پیامد مصرف‌گرایی نیز به شکل‌گیری جامعه جدید یعنی جامعه فراغت کمک کرد. مردم از اواسط دهه هفتاد کم‌کم از صف آزاد شدند. حالا دیگر می‌توانستند به هر کاری دست بزنند، مثلاً می‌توانستند به جای ایستادن در صف به پرسه زنی مشغول شوند. یکی از مهم‌ترین نتایج شکل‌گیری جامعه فراغت، علاقه‌مند شدن مردم به مسافرت و تبدیل آن به فرهنگ زندگی است. مسافرت یکی از آن پدیده‌هایی است که جامعه پساکمیایی شکل آن را از امر نادر و اضافی به امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر تبدیل کرده‌است. مسافرت و تفریح الزامات خود را داشت و شکل زندگی مردم را تغییر داد و مهم‌تر از همه اینکه دائماً مردم را اینجا و آنجا جابجا می‌کرد. هرچه صف، مردم را به زمین و در جای مشخصی میخکوب می‌کرد مسافرت مردم را از مکان ثابت دور می‌ساخت و به آن‌ها قدرت حرکت می‌بخشید. بنابراین، بعد از عامل مصرف، این عامل حرکت بود که نقشی مهم در زندگی جدید طبقه متوسط ایفا کرد. طبقه متوسط برای پویایی به این حرکت نیاز داشت چراکه جابجایی و تحرک نشانه مهمی برای تحرک‌های عمودی در جامعه بود. این چنین، جامعه دیگر با ایستادن (در صف) تعریف نمی‌شد جامعه با حرکت معنا می‌شد. مراکز خرید و فروشگاه‌های زنجیره‌ای که در ابتدای دهه هفتاد پا گرفت صف‌های ناشی از دوران کمبودی را به محاق بردند و به تعبیر راب شیلدز، به حرکت مردم برای خرید سبک زندگی دلخواه دامن زدند. مردم نه به‌عنوان مستمری‌بگیران کالایی بلکه به‌عنوان شهروندانی که به‌دلخواه کالاهایشان را انتخاب می‌کنند، شناخته می‌شدند.^۶ بدین ترتیب در دوره ریاست‌جمهوری هاشمی‌رفسنجانی به‌واسطه سیاست‌های اقتصادی طبقه متوسط احیا و در دوره سیدمحمدخامنه‌ای تبدیل به نیروی تأثیرگذار سیاسی شد. عمده رویدادهای بعد از دوم خرداد سال ۷۶ تاکنون به‌نوعی متأثر از مطالبات طبقه متوسط مدرن یعنی روشنفکران، روزنامه‌نگاران و دیوان‌سالاران بوده‌است. این طبقه هنوز هم فعال است و تقریباً حامل مطالبات دموکراتیک جامعه به حساب می‌آید. در انتخابات ۸۴ این طبقه به دلایل خاصی به شکلی انصراف خود از شرکت در انتخابات را اعلام نمود. یک سال پیش از آن هم در انتخابات مجلس و پیش از آن هم در شورای شهر عقب‌نشینی خود را آغاز کرده بود. در دوره احمدی‌نژاد طبقه متوسط تضعیف شد و دولت بیشتر مواقع تلاش کرده تا مطالبات طبقات فرودست را محور خواسته‌های عمومی در ایران معرفی کند. این سیاست‌ها که شاخصه اصلی آن پرداخت مستقیم یارانه اقتصادی است توفیقی نداشته و به نظر می‌رسد هنوز هم این نظریه که توسعه اقتصادی محصول ائتلاف دولت و طبقه متوسط است دارای هوادارانی باشد.

اعضای این طبقه سرگرم فعالیت‌های حرفه‌ای، تکنیکی، فکری، اداری و مدیریتی هستند و قدرت سیاسی اجتماعی اینان به میزان تخصصشان بستگی دارد. از ویژگی‌های مهم اعضای طبقه متوسط در ایران تمایل به غرب و دوری از تمایلات مذهبی بوده‌است و به میزان افزایش تحصیلات این گرایشات

روشنفکران هسته مرکزی نیروی سیاسی طبقه متوسط جدید را تشکیل می‌دهند، و از تحولات گسترده فرهنگی، سیاسی، اجتماعی حمایت می‌کنند. سنت‌های مختلف جدید شامل نومارکسیسم، اگزیستانسیالیسم، هرمنوتیک، پست مدرنیسم و لیبرالیسم بر این نسل از روشنفکران مؤثر بوده‌است از این رو آرمان‌های اصلی آن‌ها در مفاهیمی چون توسعه سیاسی، جامعه مدنی، دموکراسی، حقوق بشر، صلح و مشارکت خلاصه می‌شود.

در مجموع در مورد خصوصیات طبقه متوسط جدید در کشورهای در حال توسعه از جمله ایران به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

۱. در کشورهای در حال توسعه این طبقه حاصل رابطه نفوذی غرب و دگرگونی در جامعه سنتی است.
۲. در کشورهای در حال توسعه این طبقه عامل اصلی نوسازی و دگرگونی است.
۳. در کشورهای در حال توسعه این طبقه به تجدید نظر در سنن و اعتقادات می‌پردازد.
۴. اعضای این طبقه از تحصیلات نسبتاً بالایی برخوردارند و به دنبال اجرای برنامه‌های فرهنگی و اجتماعی هستند.
۵. در کشورهای در حال توسعه اغلب اعضای این طبقه جذب کارهای دولتی می‌شوند و معمولاً در مقابل فروش نیروی فکر خود، مزد با حقوق دریافت می‌دارند.
۶. هنگام بحران یا تورم اعضای این طبقه شدیداً آسیب‌پذیر می‌شوند.
۷. در کشورهای در حال توسعه در بسیاری از مواقع برخی از اعضای این طبقه امکان دستیابی به حاکمیت سیاسی را دارا هستند.
۸. اعضای این طبقه دارای منشأ اقتصادی-اجتماعی یکسانی نیستند.^۸

فرض پیشین این بود که دانشجویان را جوانان طبقه متوسط تشکیل می‌دهند و طبقه متوسط همان‌طور که اشاره شد در زمینه اجتماعی بدنه فعالی دارد. اما به دو جهت این فرض ظاهراً نادرست است زیرا که با توجه به شرایط موجود افرادی که به سمت دانشگاه‌ها سوق داده می‌شوند هیچ‌کدام از نشانه‌های متوسط را با خود همراه ندارند - چه از حیث خاستگاه اجتماعی چه از نظر دغدغه‌های فردی - و دیگر اینکه تمایلی به اجتماعی زیستن - البته به شکلی فعالانه نه منفعلانه - در آنان دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد بدنه ضعیف طبقه متوسط نتوانسته خود را باز یابی و پایگاه‌های خود را ترمیم کند، از جمله دانشگاه‌ها. امروز اکثر متقاضیان دانشگاه‌ها افرادی از طبقات پایین جامعه هستند و یا در بهترین حالت متوسط پایین.

.....

پ.ن:

۱. بررسی نظری در شناخت طبقه متوسط، دکتر جعفر هزارجریبی
۲. Boundreau, Anne (۱۹۹۹). Middle classes, Blackwell Publishers.
۳. سلسله مراتب اجتماعی در دوران قاجار، احمد اشرف
۴. بررسی نظری در شناخت طبقه متوسط، دکتر جعفر هزارجریبی
۵. عباس کاظمی، شهروند امروز ۱۳۹۰
۶. مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۸۰، پژوهش در خصوص طبقه متوسط
۷. طبقه متوسط جدید در جوامع غربی و ایران، پریچر ابراهیمی

دانشگاه جدید، طبقه متوسط جدید

علیرضا خسروآبادی

دانشگاه امروز، دیگر آن کالبد پیشرو در روند تغییرات و تولید فکر را در کنجی نهاده‌است و از آن هیچ نمی‌داند. در اوضاع و احوالی که در دانشگاه‌ها حالا دیگر تقریباً به روی همگان باز شده‌است، دانشجو دیگر نه تنها آن ذهن روشن و پیشرو سابق خود را ندارد بلکه حتی گاه‌گذاری از جو جامعه خویش نیز فروتر افتاده‌است.

امروز دانشجویان از اکثریت طبقه متوسطی تشکیل می‌شوند که در بن‌بست سیاسی-تاریخی خود قرار دارد. به گونه‌ای که نقش‌پذیری اجتماعی‌اش صرفاً به درگیری منفعلانه در شرایط گوناگون از پشت کامپیوترها و گوشی‌های هوشمندش خلاصه شده و نقش اقتصادی‌اش به عنوان نیروی تشکیل‌دهنده سازمان‌ها و نهادهایی که در درون یک سیستم به شکلی در مسیر یکسان‌سازی ایدئولوژیک و سنگ‌دلانه‌ایست که نقش را به معنای خدمت در راه نهاد و سازمان به‌خصوص می‌بیند. نهاد و سازمانی که خود در طول روندی به قشرهای بالایی ختم می‌شود که می‌خواهد طبقه متوسطی این‌چنینی را در جامعه بسازد. طبقه‌ای که نقش اقتصادی خود را در حد نیاز ایفا کند و کاری به کار مسائلی که ممکن است منافعش را تهدید کند نداشته‌باشد.

تأکید به گزاره‌ها و تئوری‌های منفعلانه، کاذب و نمادین فردگرایی و آزادی و برابری نظر در حوزه عمومی در گفتمان مسلط حال حاضر - و کمی قبل‌تر از این در سال‌های گذشته - و ساختن اسطوره از گذشته‌ای بسیار درخشان و یا آینده‌ای که در گرو رجعت به گذشته است؛ ضرورت وجودی دانشجو یعنی «کنون» و «حال» را از وی صلب کرده‌است. حال در این میان همین جماعت دانشجویان از دل همان طبقه متوسطی که پایگاه‌هایش را یکی‌یکی از دست می‌دهد بیرون می‌آیند. دانشجو یکسره در میان فضایی پر از اصطلاحات و آموزش‌های به‌درنخور غلت می‌خورد. او می‌داند که این‌ها شاید به کارش نیاید اما صرفاً در «مسیر» قرار دارد. مسیر موهومی که پشت آن شغلی با حقوقی بخور و نمیر است که از پی‌اش هیچ نمی‌آید؛ اما هر چه هست

«مسیر» است. آن‌هم در زمانه‌ای که هویت معنا زوده شده‌است و آدم‌هایش از صبح تا شب برای کسب «خود» در خیابان‌ها و فضای مجازی و فیس‌بوک دنبالش می‌گردند.

نمود بیرونی برای چهره‌های آن‌ها وجود ندارد و هرچه هست در نقص حضور آن‌ها نهفته‌است. جایی که خلأیی باشد آن‌ها، آن را پر می‌کنند. آن‌هم نه با «حضور» خود، بلکه با غیاب خود و رخصت به حضور اسطوره ذهنی تازه متولدشده خود که خیلی بیش‌تر از این‌ها ضعیف است که دیده شود «آنچه می‌خواهند باشند».

حال دانشجو در این فضا باید بیاید تا به طبقه خود پشت پا بزند. از هر کجا می‌خواهد باشد و از هر طبقه‌ای حال او دانشجویست. کنار میلیون‌ها دانشجوی دیگر. مثل تصویری که انسان از درون کابین خلبان یک هلی‌کوپتر می‌تواند داشته باشد. میلیون‌ها سر بدون اجزا و جزئیات. او باید بیاید به دانشگاه تا بتواند پیشرفت کند. بتواند اینی نباشد که حالا هست و طی یک فرآیند «رقابتی» و حساس از کناری‌هایش جلو بزند. از هم‌طیفی‌هایش جلو بزند. از همه و همه جلو بزند تا در کمی بالاتر در کابین خلبان قرار بگیرد؛ و چیزی که ساخته می‌شود منزلتی دروغین است که از پی موفقیت‌های تحصیلی و قرارگیری در «مسیر» برمی‌آید.

همان‌طور که در نظرسنجی سال ۹۳ که از پاسخ‌های داده‌شده به پرسشنامه‌هایی بین ۱۲۲۴ نفر دانشجو برآمده است، رابطه فضای مجازی و فیس‌بوک به‌عنوان یک المان طبقه متوسطی با رأی‌دهندگان به حسن روحانی رئیس‌جمهوری فعلی کشور بسیار نزدیک است. به‌گونه‌ای که از بین رأی‌دهندگان به روحانی قریب به ۶۰ درصدشان در فضای مجازی فعالیت متوسط رو به بالا دارند.

همان‌گونه که تهیه‌کننده آمار در مقدمه بر آن می‌گوید مطمئناً نتایج یک نظرسنجی به‌منزله یک واقعیت محتوم در نظر گرفته نمی‌شود و صرفاً می‌تواند رابطه‌ای میان تنوری و حقیقت برای تحلیل برقرار سازد که چگونگی‌اش پشت سؤال‌های بسیار زیادی پنهان است.

در کنار این رقم می‌توان آمار دیگری را مربوط به میزان خواست برای فعالیت سیاسی در فضای دانشگاه را مشاهده کرد که حاکی از آن است که اکثریتی ۶۰ درصدی از دانشجویان می‌خواهند که فضای سیاسی در دانشگاه‌ها رونق داشته‌باشد.

و حال در این میان در آمار مطالعه مشاهده می‌کنیم که گرایش حداکثری دانشجویان در شرایط فعلی به‌سوی شعر و داستان است و در وهله دوم کتاب‌های فلسفی و تاریخی.

از میان کسانی که شعر و داستان می‌خوانند درصد کمتری و از میان کسانی که تاریخ و فلسفه می‌خوانند درصد بیشتری اولاً هم در تحصن‌های دانشجویی حضور داشته‌اند و هم خواهان وجود فضای سیاسی در دانشگاه‌ها هستند. این به‌گونه‌ای گویی حکایت از نشت میان‌مایگی به درون دانشگاه دارد.

اما در این میان از نظر سیاسی کمتر از نیمی از دانشجویان مورد مطالعه، گرایش‌های سیاسی خود را در احزاب فعال در کشور نمی‌بینند و در صد کمی از آنان هم گرایش‌های سیاسی خود را در اپوزیسیون داخلی و اصلاح‌طلبان حکومتی می‌دانند.

برخی از سؤالات نظرسنجی سال ۹۳ از میان ۱۲۲۴ نفر در چند دانشگاه کشور^۱

آیا در فضاهای مجازی نظیر فیس‌بوک مسائل سیاسی و اجتماعی را دنبال می‌کنید؟					
خیلی کم	کم	متوسط	زیاد	خیلی زیاد	
۱۱/۱	۱۹/۷	۲۸/۷	۱۴/۱	۲۶/۴	درصد

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲...			
شرکت نکردم	شرکت کردم و به آقای روحانی رأی دادم	شرکت کرده و به کاندیدای دیگری رأی دادم	
۳۲/۴	۴۶/۱	۲۱/۵	درصد

کدام یک از گروه‌های زیر به نظر شما بهتر می‌توانند مطالبات دانشجویی را دنبال کنند؟					
بسیج دانشجویی	انجمن‌های اسلامی	شوراهای صنفی	گروه‌های مستقل	نظری ندارم	سایر گزینه‌ها
۶/۹	۹/۷	۲۵/۷	۲۰/۳	۳۴/۲	۳/۲
درصد					

کدام یک از گرایش‌های زیر را با گرایش‌های سیاسی خود همخوان‌تر می‌دانید؟					
اصلاح‌طلبان حکومتی	اصلاح‌طلبان غیرحکومتی	محافظه‌کاران	نیروهای اپوزیسیون داخل	نیروهای اپوزیسیون خارج	هیچ‌کدام
۱۵/۳	۱۴/۳	۴/۷	۳/۸	۳/۲	۵۹/۶
درصد					

غیر از مطالعات درسی به مطالعه چه کتاب‌هایی می‌پردازید؟					
مطالعه و ترجیح خاصی ندارم	کتاب‌های تاریخی	کتاب‌های فلسفی	شعر و داستان	مطالعات هنری	کتاب‌های مذهبی
۱۹	۱۵/۹	۱۸/۵	۲۹/۳	۹/۵	۷/۸
درصد					

آیا موافق فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه‌ها هستید؟		
بله	خیر	
۶۱/۲	۳۸/۸	درصد

فکر می‌کنید در آینده امکان فعالیت در دانشگاه‌ها...			
تغییری نمی‌کند	بدتر می‌شود	بهتر می‌شود	نمی‌دانم
۲۹/۴	۱۹/۹	۱۶/۸	۳۳/۹
درصد			

فکر می‌کنید در آینده امکان فعالیت در دانشگاه‌ها...				
در اعتصاب شرکت می‌کنم	در اعتصاب شرکت نمی‌کنم	در اعتصاب شرکت می‌کنم	در اعتصاب شرکت نمی‌کنم	چرا که آن را بی‌نتیجه می‌دانم
چرا که آن را بی‌نتیجه می‌دانم	چرا که از عواقب آن می‌ترسم	چون آن را مفید می‌دانم	در اعتصاب شرکت نمی‌کنم	چرا که آن را بی‌نتیجه می‌دانم
۲۳/۳	۱۱/۹	۲۶/۳	۳۸/۵	درصد

طبقه متوسط توان کنشگری را از دست داده است تأثیر قدرتمند «میانجی‌ها» از سویی در شرایط فعلی جامعه به نحوی شاید گفت‌وگوهای مسلط طبقه متوسط را در روندی ایستا و صلب قرار دهد درحالی‌که چیزی که شاید بسیار لازم‌ه گفت‌وگوهای دموکراسی و جامعه مدنی است روندی دینامیک و به وجود آمدن نوعی هم‌زمنی پویا است.

قشرهای اجتماعی		گفتمان سیاسی	جریان‌های سیاسی	کنش‌ها و جنبش‌های سیاسی
بالا	سنتی	سنت‌گرایان ایدئولوژیک	- حزب مؤتلفه - جامعه روحانیت مبارز - تشکل‌های همسو	- مخالفت با جنبش جامعه مدنی - سرکوب مخالفان
	جدید	دموکراسی (لیبرالیسم)	- حزب کارگزاران سازندگی	- همراهی با قشرهای متوسط جدید
متوسط	سنتی و دهقانان	سنت‌گرایان ایدئولوژیک	- حزب مؤتلفه - تشکل‌های همسو - انصار حزب الله	- حمایت از جناح حاکم
	جدید	دموکراسی	- نهضت آزادی - سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی - مجمع روحانیون مبارز - جبهه مشارکت - دفتر تحکیم وحدت - جمعیت زنان جمهوری اسلامی	- جنبش جامعه مدنی - مبارزه برای دموکراسی و حقوق بشر - اصلاح‌طلبی
پایین و کارگری	سنتی	سنت‌گرایان ایدئولوژیک	- احزاب حاکم و گروه‌های حزب الله	- حمایت از حاکمیت
	جدید (صنعتی)		- شوراهای اسلامی کارگری - حزب اسلامی کار	- مبارزات صنفی
قشرهای حاشیه‌ای		سنت‌گرایان ایدئولوژیک	- گروه‌های حزب الله	- حمایت از جناح حاکم و سرکوبی نظاهرات گروه‌های مخالف

در وضعیتی این‌چنینی که از دانشجویان و روشنفکران طبقه متوسطی در گذشته «پیشرو» و «بدون تاریخ فعلی»، شاید عده معدودی کماکان در جریان جنبش‌های دانشجویی و یا حرکت در مسیری باشند که جز علم‌سنجی ماشینی، به دنبال منزلتی انسانی است، پیوند خوردن تکه‌ها و جزیره‌های کوچک در جریان‌های دانشگاهی گوناگون، به‌نوعی آغاز به وجود آمدن قشری نو گردد که منافع و تهدیدها و هویت خود را باز شناسد و آگاهی جدیدی را تولید کند. مرتبط ساختن گروه‌های مستقل نشریات، مجلات و انجمن‌های دانشجویی، به نحوی شاید همانند تیری در تاریکی است که به‌قصد مطالبه و تجربه‌رانی و درگیری در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی از دست‌رفته کمک کند؛ و همچنین ضرورت نقد در این شرایط بیش از پیش شایان توجه است. در صورتی که نقد درون گروه‌های طبقه متوسطی، از دانشگاه‌ها و دیگر تربیون‌های هرچند معدود موجود رخت ببندد، دیگر اندک امید باقی‌مانده ۱۶/۸ درصدی به روزهایی که حقوق جامعه و دانشگاه را طلب می‌کنند، مبدل به تهدید خواهند شد.

پ.ن:

۱. اکنون دانشگاه، نوشته روزبه گیلایان
۲. طبقه متوسط، محمدحسین بحرانی، انتشارات آگاه

خسرو، شیرین، فرهاد

کاوه پورولی

خسرو و فرهاد زیر سایه درخت، روی نیمکتی نشسته بودند. برگ خشکیده‌ای افتاده بود روی دست خسرو.

فرهاد گفت: فیلم اسبای آبی رو دیدی؟

خسرو سرش را بالا آورد و به درخت نگاه کرد. همه برگ‌های درخت سبز بودند. چند پرنده هم از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پریدند. خسرو ساقه برگ را به آرامی با نوک انگشتانش چرخاند.

فرهاد گفت: می‌دونی یه اسب آبی با صدتا ماده زندگی می‌کنه؟

خسرو گفت: صد...تا!

فرهاد گفت: اسب آبی، نمی‌ذاره یه نر دیگه نزدیک اونا شه، اگه یه نر هوس کنه بیاد جلو، جنگ میشه.

یه جنگ واقعی... بین دو تا حیوون.

خسرو گفت: نه بابا... به خاطر صدتا ماده بی‌ریخت؟

فرهاد گفت: اوهوم... به خاطر صدتا ماده.

خسرو نگاهی به قیافه فرهاد انداخت که با ابروهای درهم‌رفته به نقطه‌ای روی زمین خیره بود.

همان لحظه، فرهاد رویش را گرداند سمت خسرو و گفت: درکش واست سخته؟ تو باید خوب درکشون کنی.

خسرو گفت: یعنی منم اسب آبی‌ام... حالا می‌خای بام کشتی بگیری؟... ریفو!

فرهاد گفت: واقعن دوست داشتی اسب آبی باشی؟

- بیشتر دوس داشتم پرنده باشم.

- حتمن عقاب! تا از اون بالاها بپری رو شکارات.

- آره... بدم نیستا... عقاب خوبه!... خیلی بالا میره.

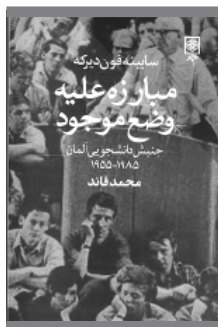
نگاه فرهاد برگشت سمت نقطه‌ای روی زمین و گفت: وقتی جنگشونو دیدم با خودم گفتم آخه چرا این دو تا عوضی نمی‌تونن باهم رفیق باشن؟

خسرو برگ خشکیده را همانجا روی نیمکت بین خودش و فرهاد گذاشت.

خسرو گفت: صدتا ماده خیلی وقت میگیره... الکی نیست.

فرهاد گفت: مگه میشه یکی صدتا رو باهم دوس داشته باشه؟

خسرو گفت: عرضه می‌خواد...



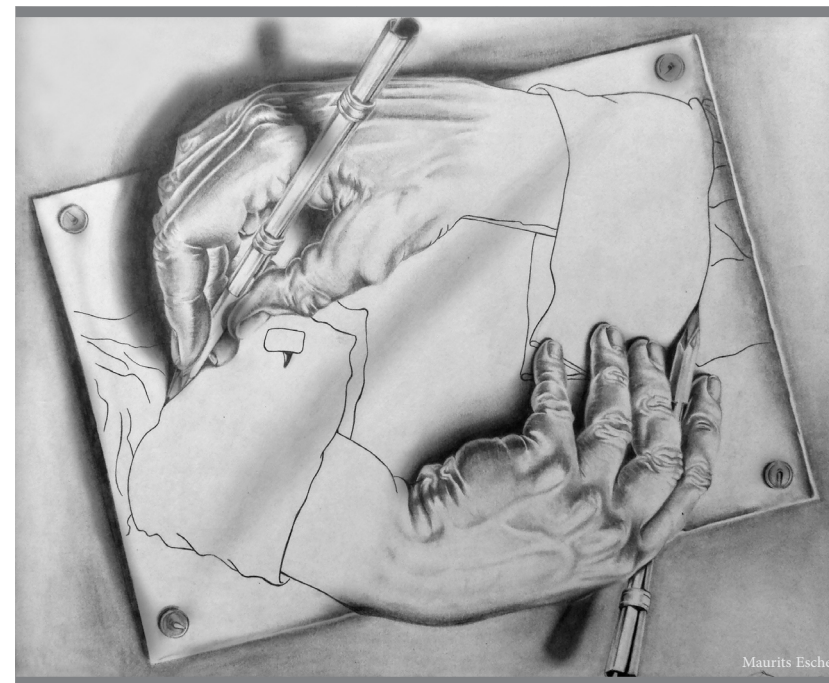
با همه قدرت رویا بپرورید
عنوان فارسی: «مبارزه علیه وضع موجود: جنبش دانشجویی آلمان ۱۹۵۵-۱۹۸۵»
نویسنده: سایینه فون دیرکه
مترجم: محمد قائد
ناشر: انتشارات طرح نو

«با همه قدرت رویا بپرورید» عنوان کتابی نوشته سایینه فون دیرکه استادیار دانشگاه پیتربرگ است که توسط محمد قائد و تحت عنوان «مبارزه علیه وضع موجود: جنبش دانشجویی آلمان ۱۹۵۵-۱۹۸۵» به فارسی ترجمه شده است.

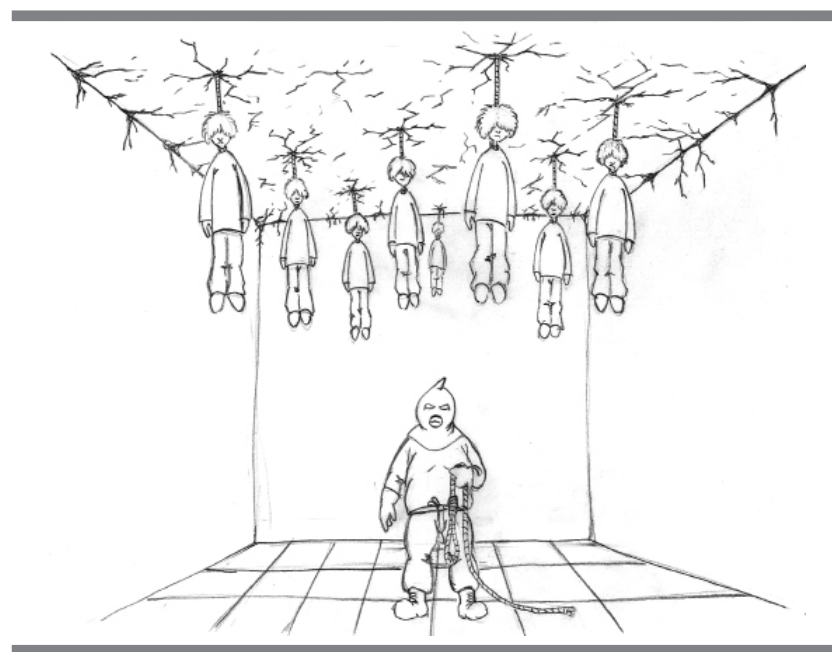
«با همه قدرت رویا بپرورید» تاریخچه‌ای از نقش وسیع و پرنفوذ پادفرهنگ بر زندگی فرهنگی و سیاسی در آلمان غربی است. سایینه فون دیرکه کتاب خود را با بررسی پیدایش جنبش‌های پادفرهنگ در آلمان غربی در طول دهه ۱۹۵۰ آغاز می‌کند. او سپس به جزئیات نظریات جنبش دانشجویی ۱۹۶۰ و انطباق آن‌ها با تئوری‌های مارکوزه، آدورنو و بنیامین می‌پردازد. فون دیرکه سپس در مورد تهاجم جنبش دانشجویی به مفهوم «بورژوازی» خودمختاری هنر و فرهنگ می‌نویسد. او سپس نتیجه گسترش زیبایی‌شناسی رادیکال و تاثیر آن بر تروریسم چپ‌گرا در فضای سیاسی آلمان را برمی‌شمرد. فصل‌های بعدی بر مجله تاگز، جنبش زیست‌محیطی و خیزش حزب سبز تمرکز می‌کند.

فون دیرکه از دانشجویانی می‌نویسد که از تحصیل خود چشم می‌پوشند و در لباس کارگری به صفوف مبارزه در کارخانه‌ها می‌پیوندند. او جنبشی دانشجویی را می‌نماید که پا به پای متفکران و روشنفکران معاصر خود به مطالعه فرهنگ و جامعه می‌پردازد و به فرهنگ بی‌پایه ساخته دولت حمله کرده و یک سبک زندگی بدیل می‌آفرینند. در نهایت در نتیجه سرکوب حکومتی، گروهی از فعالین سابق دانشجویی گروهی با نام ارتش سرخ تشکیل داده و به ترور و مبارزه مسلحانه روی می‌آورند. قسمتی از کتاب به این مساله و واکنش دانشگاه به این حرکت می‌پردازد. فون دیرکه سپس همایش سراسری دانشگاه برلین در سال ۱۹۷۸ را به تصویر می‌کشد. این همایش که به فراخوان دانشجویان اشیپونتی و با حضور همه گروه‌های مخالف وضع موجود برپا شد، یکی از نقاط عطف جنبش دانشجویی در آلمان است.

فون دیرکه اثر خود را با این سؤال به پایان می‌برد که آیا تحولاتی که در این کتاب دنبال می‌شود از انتقادات تحت تأثیر مارکسیسم از فرهنگ و جامعه تا مواضع متمایزتر و کمتر اصولی چپ - موفقیت ایده‌های رادیکال را نشان می‌دهد یا خیانت آن‌ها را. این کتاب سهم مهمی در فهم ما از تاریخ جنبش دانشجویی دارد.



فرهاد گفت: عرضه به اداکلن زنده؟! این پیرهنو کی گرفتی؟
خسرو گفت: دلت واسه یه اسب آبیّه بی‌عرضه سوخته؟
- آره... نباید اینطوری باشه... می‌تونن مثل دوتا رفیق با هم حرف بزنن... خسرو!... می‌دونی چرا حیوونا تمدن ندارن؟!... واسه اینکه که باهم حرف نمی‌زنن.
- زندگی با صدا تا ماده جا واسه حرف زدن نمی‌ذاره.
- تو یه اسبی!
- توام اگه اسب آبی بودی... اگه عرضه‌شو داشتی که با صدا تا ماده باشی... پنجاه تاشو می‌دادی به یه نر، تا باهاش رفیق شی... بعدشم کلی حرف می‌زدین... ته تمدن!... اما می‌دونی چی میشد... آخرش همه ماده‌ها خوراک شیر می‌شدن.
- من اگه اسب آبی بودم... به جای اینکه با صدا تا ماده بشینم تو لجنای کنار رودخونه... بعدم منتظر روزی باشم که قراره با یکی مثل خودم بجنگم... به جاش با یه ماده... کل رودخونه رو می‌گشتم.
خسرو ابروهایش را بالا داد و گفت: خوش بگذره! ولی سعی کن به بقیه هم خوش بگذره.
و بعد هر دو ساکت شدند وقتی که شیرین آمد.
شیرین آمد. با همان لبخند همیشگی. با همان لبخندی که انگار هیچ‌وقت از روی صورتش پاک نمی‌شود. با همان ابروهای پرپشت و کمانی که مثل طاقی بود، سردر موزه‌ای که چشمانش را به نمایش گذاشته. مادرش هم بود. شیرین همان مقنعه صورتی را پوشیده بود و همان مانتوی سفید را. مادر کنار خسرو نشست. خسرو دستی به شانه فرهاد زد و از جا بلند شد. برگ خشک درخت روی نیمکت ماند. شیرین با چشم‌های درخشانش به فرهاد نگاه می‌کرد. خسرو دست‌هایش را روی دسته‌های ویلچر گذاشت و شیرین را به سمتی برد که درخت‌های بلندتر و سبزتر بودند. وقتی دور می‌شدند، شیرین دست‌های کج و کوله‌اش را برای فرهاد تکان می‌داد.



امیربهادر مرادخانی

